کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب: ترجمه توحید مفضل (آستی)
مؤلف: فخرالدین ماوراءالنهری
مترجم:
شمارهٔ قفسه: ۱۷۰۵۶
شماره ثبت کتاب: ۲۰۸۲۲۱

عالی مشید بذیل عفو و کرم پوشیده حمل بر تقصیر مترجم نکنند وقت آنست
که شروع کرده شود در ترجمه مجلس دویم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال المفضل فلما کان یوم الثانی بکرت الی مولای فاستؤذن لی
فدخلت فامرنی بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار و معید
الاکوار طبقا عن طبق و عالما بعد عالم لیجزی الذین اساؤا بما عملوا
و یجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلا منه تقدست اسماؤه و جلت
آلاؤه لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون
یشهد بذلک قوله جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره
فی نظایر لها فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء و لا یأتیه من بین
یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و کذلک قال السید محمد صلوات
الله علیه و علی آله انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت مفضل نور الله مرقده
که بعد از آن شب چونکه نوبت روز دویم شد زود بخدمت شتافتم

بخدمت مولای خود دم پس بفاصله وانتظار اذن خواسته شد
ازبرای من و بعد از اذن یافتن داخل حجره مبارک آنحضرت گردیدم
پس از داخل شدن امر کرد مرا به نشستن و از روی لطف فرمود
که بنشین پس بفرموده آنحضرت نشستم بعد از نشستن زبان
درربار را بگفتار در آورده گفت سپاس و ستایش مر نپینده
نیست مر آفرید کار عالم را که گرداننده دورها و گردشهاست
که گردش افلاک و مرور زمانه با مر اوست و باز آورده زمانها
و قرنها و حالها مرتبه بعد از مرتبه و عالمی بعد از عالمی که باز آمدن
قرنی بعد از قرن دیگر و حالی بعد از حالی و یکعالمی بعد از عالمی
دیگر و شدتی بعد از آسانی و ارزانی بعد از گرانی و بیماری
بعد از تندرستی و نکبت بعد از دولت بتقدیر و تدبیر اوست
تا اینکه جزا دهد بدکار را از آنچه که کرده اند از جزای بد و جزا دهد
کسانیرا که کار خوب کرده اند بجزای خوب بدکار را بجزای بد

رسانیدن و نیکوکار را بجزای نیک دادن از عدل و داد اوست
که پاکست نامهای او و بزرگست نعمتهای او و کریم است که ستم
نمیکند بر مردمان در هیچ چیز و بهیچ نحو ولیکن مردمان خود بر جان
خود ستم میکنند و از راه راست انحراف مینمایند و چنگ بعروة
الوثقی معصومیه نمیزنند شاهد است باین معنی گفته او که بزرگست
پاکیش و خود فرموده که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره خلاصه ترجمه این آیه کریمه اینست که هر که
بکند باندازه ذره از خوبی در مکافات آن می بیند خوبی هم در دنیا
و هم در آخرت و هر که بکند باندازه ذره از بدی پاداش آن می بیند
چه در دنیا چه در آخرت یعنی هر که هر چه کند از خوبی و بدی اگر بمقدار ذره
باشد بما نزاگه کرده است می بیند این آیه شاهد است در میان
آیات دیگر که نظیر این آیه اند در اینکه هر که هر چه کند از برای خود کرده
و بر نفس خود کرده که جمیع این آیات واقعند در کتاب او و آنچنان

یا امام

کتابی که در وی است و انموده کردن همه چیز بیاینده و در ابری
که بر هم زننده و ناچیز کننده او باشد نه از پیش او از کتابهای که پیش
از وی گذشته اند و نبود از وی آمده چیزی که بر هم زنند و ناسخ
او باشند باینکه ان باطل که شیطانست نمی تواند که بیاید از پیش
و پس او و بگردش کردیدن نتوانند که زیاد کند از قران چیز را و با
اینکه هیچ باطل نیست در خبار او از ما مضی بلکه جمیع اخبار با آنچه
خبر داده موافقت و هیچ تناقض نیست در الفاظش و هیچ کذب
نیست در خبارش کتابیست که فرستاده شده از پیش پروردگار
حکیم ستوده همچنین از برای بیان نمودن مکافات اعمال گفته بشنوا
و بسر در هر دو سرا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله که اینست و چیز
این نیست که عملهای شما با آن برگردانیده میشود و بسوی شما باز بسته
که هر چیز میکنید چه از خوب و چه از بد پاداش آنرا بهمان روش
که کرده اند بشما میرسانند ثم اطرق هنیئة ثم قال یا مفضل

الخلق حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون وبشیاطینهم
وطواغیتهم یقتدون بقراعمی لا یبصرون نطقا بکم لا یعقلون سمعا
ثم لا یسمعون رضوا بالدون وحسبوا انهم مهتدون حاروا
عن مدرجة الاکیاس ورتعوا فی مرعی الارجاس الانجاس کلهم من
مفاجات الموت آمنون وعن المجازات مزحزحون یا ویلهم ما اشقیهم
واطول عناءهم واشد بلاءهم یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولاهم
ینصرون الا من رحم الله قال المفضل فبکیت مما سمعت منه فقال لا تبک
تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت بعد از آنکه آنحضرت از ثناء
جهان آفرین و درود سید اولین و آخرین و آل طاهرین و موعظه
هدایت قرین فارغ شد سر مبارک را اندک زمانی به پیش افکند پس
از آن گفت ای مفضل این خلقی را که می بینی همه راه گم کرده کانند
که در بادیه ضلالت حیران و سرگردانند مانده از مقصد اصلی
دور گردیده اند مستان و بیهوشانند که از شراب غفلت مست

کردیده اند در سرکشی و نافرمانی که دارند و از حال خود آگاه نیستند
و خبری از حق ندارند و شیاطین و طواغیتان پیوسته اقتدا میکنند
و مدام پیروان ملعونان و بدبختان چند ند که شیاطین بتان ایشان
شده اند و ایشان را از راه حق دور افکنده پس این خلق نادان
طریقهٔ آن ملعونان را پس نهاد خود کرده اند و از سفینة النجاة
اهل بیت تخلف نموده در غرق آب بحر هلاکت افتاده دست و پایی
میزنند همه در ظاهر صاحب چشمند اما در باطن کورانند که بینایی
ندارند و حق را نمی بینند و همه سخن کو و زبان آورند اما در واقع
کنکند که عقل و شعور ندارند و سخن حق را نمیفهمند و زبانشان
بحق جاری نمیشود و همه کوش دارند اما در نفس الامر کری چنیند
که شنوایی ندارند و پنبهٔ غفلت در کوش کرفته از شنیدن
اعراض میکنند چه خوش شنود کر دیده اند با این مرتبهٔ پستی که دارند
و مع هذا پندارند که راه یافته اند و کمانشان اینست که حق

با ایشانست هیهات این چه کمانست که کرده اند بلکه حالشان
اینست که دور کردیده اند از راه و روش زیرکان و هوشمندان
و از عارفان حقیقت و هادیان طریقت رو کردان شده میچرند
در چراگاه عصیان آن خبیثان و لعینان پلید ازل که بتان
پیشوایان ایشانند و آن ملعونان خوک صفت و آن منافقان
سگ صورت که پیش از بنان اساس ظلم را نهاده اند
و هر چه خواستند کردند و از قاذورات حرام خوردند و در چراگاه
ستم چریدند و این خبیثان نیز پس خوردهٔ آن پلیدان را میخورند
و در چراگاه ایشان میچرند کویا که این خلق نادان از رسیدن
مرگ ناگاه بر سر ایشان آسوده و ایمنند و از جزا دادن روز
حساب میپندارند که خلاصی یافته و از غایت غفلت بکسی میمانند
که خبری نباشد او را از بخبر مردن و پندارد که در روز حساب
جزای کردار او نخواهند داد و از عذاب دور خواهند بود ای وای

برحال ایشان که چه عجب مردم بدبختند و چه دور و دراز است
رنج ایشان و چه سخت است بلا و عذاب ایشان در روزی که
نفعی نمیرساند یاری بیاری بهیچ چیز و دور نمیتواند کرد دوستی
از دوستی هیچ چیز را از بلا و عذاب و نه ایشانرا یاری و دستگیری
میکنند و کسی بفریاد کسی نمیرسد مگر کسی که خدا رحم کند و دستگیری
و شفاعت کردن باذن او باشد گفت مفضل پس بگریه افتاده
گریستم وقتی که شنیدم از آنحضرت این کلام و ورود این بیان
شورانگیز را پس آن حضرت مرا تسلی داده از روی لطف گفت
گریه مکن خلاص یافتی چونکه پذیرفتی حق را و رستگار شدی چونکه
شناختی راه راست را و هرگاه چنگ زدی بحبل المتین امام
دین و آرام گرفتی در سفینة النجاة اهل بیت طیبین و
طاهرین دیگر چه اندیشه داری از تزلزل روز واپسین و چه
بیم داری از غرق شدن در بحر عذاب مهین آری بیت

چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ۰ چه باک
از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ۰ ثم قال علیه السلام
ابتدی بذکر الحیوان لیتضح لک من امره ما وضح لک من غیره
فکر یا مفضل فی ابنیهٔ ابدان الحیوان و تهیئتها علی ما هی علیه فلا هی
صلاب کالحجارة و لو کانت کذلک لا تنثنی و لا تنصرف فی
الاعمال و لا هی علی غایة اللین و الرخاوة فکانت لا تتحامل
و لا تستقل بانفسها بعد از آن حضرت امام علیه السلام گفت
ابتدا میکنم از برای تو بذکر کردن احوال حیوان و ذکر
روز سختی که در آفرینش خواهم گفت اینست که شروع کرده
بترتیب بیان میکنم از برای تو حکمتها یرا که در آفرینش جانورانست
تا اینکه روشن شود از برای تو دانستن حال انسان فکر کن
ای مفضل در ساختن بدنهای حیوان و برپای کردن اساس
جسته این جانوران و پرداختن آنها با آن روشنی و بهمان کیفیت

وحکمتی و هیئتی که مقتضای مصلحت است ساخته و پرداخته شده است
بدنهای این جانوران پس نه این بدنها سخت است همچو یکتخته سنکی
که اگر میبود در کمال سختی اینچنین که بدن هر حیوانی همچو یک لخت
سنک میبود در آنوقت پیچ و خم نمیخورد و بهر طرف که میخواستند
برنمیکشت در کارهای ضروری و نه بنای این ابدان بر غایت
نرمی و سستی است که بسیار نرم و سست نیست که اگر میبود
اینچنین که ابدان حیوان در نهایت نرمی و سستی میبود پس همه
باینحال بودند که تاب برداشتن نداشتند و بار کردن و سوار
شدن ممکن نبود و نمیتوانستند که خود بخود برپای ایستند و بر
خواستن محتاج باعانت بودند پس عمدهٔ فایدهٔ وجود حیوان
که باربرداشتن و سواری کردنست منتفی بود بلکه از تعب و مشقت
خالی نبود پس حکمتی مقتضای اینست که بدن حیوان نه بسیار
بسیار سخت باشد و نه بسیار نرم بلکه جامع باشد میان سختی

نرمی

و نرمی تالیف از گوشت و استخوان و پی و رگست فجعلت من لحم
برجو تشی بتداخله عظام صلاب بمکنه عصب و عروق تشده و تضم
بعضکا الی بعض و علیت فوق ذلک بجلد مشتمل علی البدن کله پس
بنا برین گردانیده شده بدنهای حیوان باینحال که ساخته شد از
گوشت نرمی و سستی که بسبب نرمی و سستی برمیگردد و پیچ و خم
میخورد که رفته جای میکند در میان از گوشت نرم و استخوانهای
سخت که بسبب سختی و بمیان هم رفتن نگاه میدارند آن استخوانها
گوشت را از افتادن و ستونی میگردند از برای بدن و دیگر میان
از گوشت نرم قرار گرفته جای میکند پیها و رگهای بسیار که سخت
میکنند آن پیها و رگها گوشت را و بعضی را ببعضی وصل کرده
محکم میبندند تا از حرکت عنیف از هم نگسلد و مع هذا کشیده
شده بر بالای آن گوشت یکپوستی که فرو گرفته همه بدن را و هیچ عضوی
از آن پوست بیرون نیست تا اینکه نگاهدارد حیوانرا از مضرت

۱۰

سرما و گرما و تاب بیاورد و بار گرانرا و منافع دیگر که مترتب است
بدین معنی که اگر چنین نمیبود پس مفاسد بظهور میپیوست حضرت
امام علیه السلام از برای توضیح این مقام بنظیری آورده و فرموده که
ومن اشباه ذلک هذه التماثيل التي تعمل من العيدان وتلف بالخرق
وتشد بالخيوط ويطلى فوقها بالصمغ فيكون العيدان بمنزلة العظام
والخرق بمنزلة اللحم والخيوط بمنزلة العصب والعروق والطلاء
بمنزلة الجلد و از جملهٔ آنچیزهائی که در ساخت و اجزا مانند
بدنهای حیوان است این تمثالها و پیکرهائیست که میسازند
از چوب پارها و آنها را می‌بندند به پارچها و بیکدیگر محکم می‌بندند
بریسمانها و بر بالای آن کتیرا و صمغ میمالند پس از چوب پارها
درین تمثالها بجای این استخوانیست که در حیوانست و این
پارچها بجای گوشت است و این ریسمانها بجای این پیها و
رگهائیست که در بدن حیوان است و از کتیرائی که میمالند بر روی

این تمثالها

این تمثالها بجای پوستی است که فرو گرفته سراسر بدن حیوانرا بعد از
ذکر کردن این نظیر تنبیه بر خطای قائلین باهمال کرده فرمودند
که فان جاز ان یکون الحیوان المتحرک جرت بالاهمال من غیر صانع
جاز ان یکون ذلک فی هذه التماثیل المیتة فان کان هذا غیر جائز
فی التماثیل فبالحری ان لا یجوز فی الحیوان پس اگر روا باشد اینحال
که اهمالست که اگر جایز باشد در حیوان لازم می‌آید که نیز جاری
جایز باشد درین تمثالهای بیجان و میباید که عقل تجویز کند
بهم رسیدن آنها را از پیش خود بدون سازنده و حال آنکه اینحال
در نظر عقل محالست زیرا که ساخت بدون سازنده و تالیف
بدون مؤلف ممتنع است پس هرگاه که اینحال جایز نباشد درین
تمثالهای بیجان پس بطریق اولی میباید که جایز نباشد اهمال
درین حیوان جاندار متحرک که بسی از حکم و مصالح بر وجود او مترتب است
پس در مرتبه بی سامان و ملاحده سرگردان چگونه تجویز اهمال میکنند

در وجود حیوان با وجود تجویز نکردن آن درین تمثالهای بیجان

اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً فکر بعد هذا فی اجساد

الانعام فانها حین خلقت علی ابدان الانس من اللحم والعظم

والعصب اعطیت ایضاً السمع والبصر لیبلغ الانسان حاجته

فانها لو کانت عمیاء صماء ما انتفع بها الانسان ولا تصرفت فی

شیء من مآربه ثم منعت الذهن والعقل تذلل للناس ولا تمتنع علیه

اذا کدها الکد الشدید وحملها الحمل الثقیل دیگر فکر کن در جسدها

و کالبدهای این چهارپایان که آفریده شده از برای منافع انسان

تا به بینی آن حکمتها و مصلحتهای که مندرجست درین آفرینش پس

بدرستی که از آن حکمتها یکی اینست که اجساد این چهارپایان در چیز

که آفریده شده بر روش این بدنهای مردم که ترکیب یافت از

گوشت و استخوان و پی بنا بر مصلحتی که از پیش گذشت در حین

داده شده باینچهارپایان از گوش و چشم که مثل مردم می بینند

و میشنوند

و میشنوند تا اینکه برسد انسان ازین چهارپایان بحاجتش

و از منافع که مرتب است بر آفرینش آنها منتفع گردد که اگر چنین

نمیبود انتفاع مفقود میبود چه بتحقیق که اینچهارپایان اگر میبودند

کور و کر که چیزی نمیدیدند و نمیشنیدند هر آینه منتفع نمیشد بآنها

انسان و بکار و بار او نمی آمدند در چیزی از حضور یا رفتن در سواری

کردن و بار کردن و غیر آن از منافع دیگر که از برای تعیش انسان

بعد از شنوا و بینا گردانیدن باز داشته شد از چهارپایان این

ذهن و عقل که گردانیده شده اند صاحب ادراک و شعور تا اینکه

ذلیل و رام گردند از برای انسان در بایست است تا بسبب اینحال

سرباز نزنند و تن در دهند و سرکشی نکنند بر انسان هرگاه که آزار دهد

اینچهارپایان را بآزار دادن سخت از سواری و غیر آن و وقتی که

بار کنند بر آنها بار گران را پس اگر عقل و شعور میداشتند هر آینه که

آن آزار سخت و بار گران را نمیکشیدند بار دیگر از قبول آن امتناع کرده

دست بانسان نمیدادند و هر وقت که او را غافل میکردند میگریختند

پس زندگانی بر مردم بصعوبت می انجامید پس بنا بر مقتضای

حکمت و مصلحت حکیم علی الاطلاق تعالی شانه این چهارپایانی که

انسان را در زندگانی کمال احتیاج بآنهاست از زیور

عقل و شعور عاری و عاطل گردانید تا اینکه تعیش بر وی آسان

باشد و چونکه درینمقام این شبهه وارد می آید که عقل و شعور داشتن

منافات دارد با قبول کردن کارهای سخت مثل بندگان مردم

که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاقه میکنند و تن در میدهند به

کشیدن آزارهای سخت پس حضرت امام علیه السلام اشاره

باین شبهه و جوابش کرده فرمودند که فان قال قایل انه قد یکون

للانسان عبید من الانس یذلون ویذعنون بالکد الشدید وهم

مع ذلک غیر عدیمی العقل والذهن فیقال بهذه الجواب ذلک ان هذا

الصنف فی الناس قلیل فاما اکثر الناس فلا یذعنون تذعن به الدواب

من الحمل

من الحمل والطحن وما اشبه ذلک ولا یغرون بما لا یحتاج الیه منه پس

اگر بگوید گوینده در مقام ایراد این شبهه بدرستی و راستی که حال چنین است

که گاه میباشد مردم را بندگان چند از آدمیزاد که در کار آوردن کارهای

دشوار پیوسته میکنند رام گردیده تن در میدهند به متحمل شدن و تعب

کشیدن و آزار سخت و حال آنکه این بندگان با وجود اینحال بیعقل

و شعور نیستند بلکه صاحب تمیز و ادراکند پس اگر ادراک مانع

از تحمل کد شدیده میشد میبایست که این بندگان متحمل نشوند این

کارهای سخت بکردن نگیرند پس میباید گفت در شبهه این قایل

بدرستی و راستی که این صنف از بندگان که تو گفتی در میان این

مردمان بغایت کم است که بکردن گیرد اعمال شاقه را و امتناع نکنند

از کردن کارهای که مخصوص چهارپایانست پس اما هر چه که بیشتر این

این مردمانند چه از بنده و چه از آزاد پس حال ایشان چنین است

که امتناع کرده تن در نمیدهند بکردن آنکارها که تن در میدهند

با آنها این چهارپایان از بار برداشتن و آرد کردن بکردانیدن سنگ هور
و هرچه بدان ماند از ضروریات مثل سواری و زمین شکافتن و غیر آن
و دیگر اباکرده اقرار هم نمیکنند بقدرت داشتن بر کردن آنچه احتیاج
با آنست ازین کارهای که مذکور شد و کی قبول میکنند که ما را قدرتی هست
در برداشتن بار سنگین و کردانیدن سنگ عظیم و شکافتن زمین
و امثال آن از ضروریات دیگر که تعیش با آنها وابسته است ثم
لو کان الناس یزاولون مثل هذه الواحد الی عدة اناسی فکان
هذا العمل یستفرغ الناس حتی لا یکون فیهم عنه فضل لشیء من الصناعات
مع ما یلحقهم من التعب الفادح فی ابدانهم والضیق والکد فی معاشهم
بعد ازینکه مفهوم شد که عقل امتناع میکند از متحمل شدن این اعمال و
انسان نمیتواند که بنفس خود مرتکب این کارها کردد و بر فرض و
تقدیر اگر میبودند مردمان باینحال که خود میکردند مثل این کارها را
از بار برداشتن و آرد کردن و زمین شکافتن و غیر آن هر آینه

مشغول شده باز می ماند از همه کارهای دیگر زیرا که درین هنگام
در نقل کردن بار سنگین از جائی بجائی یا در کردانیدن سنگ
هور بجهة آرد کردن و غیر آن حال چنین بود که احتیاج می
افتاد بجای یک اشتر و بعوض یک استر بچندین کس از آدمیزاد و
میبایست که جمع کثیری دست بهم داده اتفاق کنند تا اینکه سرانجام
داده شود آن کاری که از یک اشتر یا از یک استر حاصل میشد
پس بنابرین هیچ بود که همان یک عمل گرفتار کرده وا میبست مردم را
و نمیتوانستند که بکاری دیگر پردازند تا اینغایت که نبود در ایشان
یکوقتی که از آن کار زیاد بماند از برای چیزی از صنعتها و پیشهای
دیگر این بود که با آنچه که دیگر میرسید بایشان از آن تعبی که ضرور
داشت در بدنهای ایشان و از آن تنگی و سختی که بهم میرسید
در معاش ایشان و حال مردم بصعوبت میانجامید و زندگانی
بتلخی میگذشت آفریدگار عالم جل قدسه بنابر رفاهیت حال

انسان این چهارپایان را بی عقل و بی شعور آفرید تا زنده کانی بر
وی با آسانی بگذرد فکر یا مفضل فی هذه الاصناف الثلثة من
الحیوان وفی خلقها علی ما هی علیه مما فیه صلاح کل واحد منها فالانس
لما قدروا ان یکونوا ذوی ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات
من البناء والتجارة والصیاغة وغیر ذلک خلقت لهم اکف کبار
ذوات اصابع غلاظ لیمکنوا من القبض علی الاشیاء یزاولونها
فی هذه الصناعات دیگر فکر کن ای مفضل درین سه صفت از
حیوان که انسان و درنده کان و چرندکانند و تأمل کن
در آفریدن اینها هیئتی که باید این اصناف ثلثه بر آن
هیئات باشند از آنجمله هیئتی که صلاح هر یک از آنها است
که اگر بغیر این بود اختلال عظیم بحال هر یک راه مییافت
پس یک صنف ازین اصناف که این مردمانند چونکه مقرر شده
بود که با ادراک و شعور باشند و بدست خود کنند این پیشها را

از بنائی و درودگری و زرگری و غیر آنها از پیشهای دیگر
بنابرین آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجهای بزرگ
با انگشتان بسیط درشت تا اینکه بتوانند که درست
بگیرند بدست خود چیزها را و در کردن کارها و ضروریاتی
که در بایست است عاجز نگردند و حال آنکه آنهمه چیزها درست
بدست گرفتن ساخته شود این پیشهاییست که مذکور شد
که اگر بنا و درودگر و زرگر آلات کار را بدست خود درست
نگیرند کجا میتوانند که این کارها را باتمام رسانند و برهمین
قیاس باید کرد کارهای دیگر را و اکلات اللحم لما قدر ان
تکون معایشها من الصید خلقت لهم کف لطاف مجدولة ذوات
براثن ومخالیب تصلح لاخذ الصید ولا تصلح للصناعات
و جانوران گوشت خوار که درنده کانند چونکه مقدر شده
بود که معاش ایشان از صید باشد که جانوران را شکار کرده

از گوشت آنها زندگانی کنند بنا برین آفریده شد از برای
ایشان کعبها و پنجها کوچک و نازک گردو قسند که باندرون
پوست رفته با هم پیوسته در غایت استحکام با حکامها و ناخنهای
تیز بر گردیده که بکار نمی‌آید از برای صید کردن و بکار نمی‌آید از
برای کردن این پیشها زیرا که در تعیش محتاج نیستند باین
صناعات و آنچه از برای ایشان در کار است این آلات مذکوره است
که حکیم علی الاطلاق جل شانه باین درنده گان ارزانی
داشته تا زندگانی بر ایشان تباه نگردد و اکلات النبات
لما یکونوا لا ذات صنعة ولا ذات صید خلقت لبعضها اظلاف
بطلبها خشونة الارض اذا حاولت ما طلب الرعی ولبعضها
حوافر ململمة قعر کاخمص القدم تنطبق علی الارض لتتهیأ للرکوب
والحمولة وحیوانات چرنده که خورش ایشان علف و گیاهست
چونکه مقدر شده بود که باینحال باشند که نه صاحب صنعت باشند

ونه شکار

ونه شکار کننده بلکه از گیاه چریدن زندگانی کنند
بنا برین آفریده شد از برای بعضی ازین حیوانات چرنده مثل گاو
و گوسفند و آهو سمهای شکافته بغایت سخت که نگاهشان
میدارد از سختی و درشتی زمین هر گاه خواهند که بگردند در
طلب چرا در زمینهای درشت ناهموار از کوهسار و غیر آن پس
سمهای این حیوانات بمنزله کفش ایشان گردیده نمیگذارد
که آزاری بدست و پای ایشان برسد و آفریده شد از برای
پاره دیگر از آنها مثل اسب و استر و خر و گورخر سمهای سخت
مدور که میانش هیچو گرز بر پای ایشان که جا بجا قرار گرفته
تا درست ایستد بر زمین تا بسبب اینحال صلاحیت داشته باشد
از برای سواری و بار کشیدن که اگر چنین نمی‌بود دست و
پای این حیوانات بر زمین جا بجا قرار نمیگرفت و در وقت
سواری و بار کشیدن بسیار می‌افتاد پس حال بر انسان و

حیوانات بصعوبت می‌انجامید تامل التدبیر فی خلق اکلات
اللحم من الحیوان حین خلقت ذوات اسنان حداد وبراثن
شداد واشداق وافواه واسعة فانه قدران یکون طعمها اللحم
خلقت تشاکل ذلک واعینت بسلاح وادوات تصلح للصید
وکذلک تجد سباع الطیر ذوات مناقیر ومخالب مهیاة لفعلها
تامل و ملاحظه کن آن تدبیری که بکار برده شده است آفرینش
جانورانی که گوشت میخورند از شیر و پلنگ و غیر آن در حینی که
گردانیده شده اند با دندانهای تیز و چنگالهای سخت محکم
و با فراخی لنجهای دهان و دهنهای فراخ بزرگ و حال آنکه
مقتضای مصلحت اینبود که آفرینش این جانوران
بدین هیات باشد چه بدرستی و راستی که چون چنین مقدر
شده بود که بوده باشد خورش آنها همین گوشت و بس و از
شکار کردن جانوران دیگر معاش کنند بود آفریده شدن

این جانوران

این جانوران این نوع آفریدن که مشاکل و مناسبت حال ایشانرا
در زندگانی کردن و یاری داده شدن بدادن سلاح و
آلاتی که بکار می‌آید از برای صید کردن از تیز بودن دندان
و سخت بودن ناخن و چنگال و فراخ بودن دهان و لنج آن
که صید کردن وابسته باین آلاتست بحیثیتی که اگر یکی از آن
آلات نباشد خلل در زندگانی ایشان بهم میرسید و همچنین که
تامل کنی میبابی مرغان شکاری را با منقارها و چنگها و ناخنهای
تیز که آماده کرده شده است از برای ایشان که خوراک ایشان
صید کردنست حکمت مقتضای اینست که آفرینش ایشان
بدین هیات باشد تا توانند زندگانی کنند ولو کانت
الوحوش وذات مخالیب کانت قد اعطیت ما لا تحتاج الیها
لانها لا تصید ولا تاکل اللحم ولو کانت السباع ذوات الاظلاف
کانت قد منعت ما تحتاج الیه اعنی السلاح الذی به تصید و

وتعیش افلا تری کیف اعطی کل واحد من الصنفین ما یشاکل
صنفه وطبیعته بل ما فیه بقاءه وصلاحه واگر میبودند این
جانوران رمنده مثل آهو وگوزن وغیر آن صاحب چنگالها
وناخنهای تیز درین هنگام هیچ بودند که داده شده بود بایشان
بچیزی که احتیاج بآن نداشتند وبکارشان نمی‌آمد
زیرا که این جانوران صید نمیکنند وگوشت نمیخورند تا چنگال
وناخن داشتن بکارشان بیاید پس دادن این آلات باین
جانوران بیفایده بود واگر میبودند این دد و دام از جانوران
درنده بر روش گاو وگوسفند صاحب اطلاق که باسمهای شگافته
میبودند وچنگال وناخن نمیداشتند بتحقیق که درینوقت
هیچ بودند از آنچه آنچیزیرا که در زنده گانی بآن احتیاج
داشتند یعنی آن سلاح وآلتی که بآن جانوران از شکار میکنند و
از گوشت آنها معاش میکنند رانند آیا نظر نمیکنی پس نمیبینی که

چگو

چگونه داده است بهر یک ازین دو صنف ازین حیوانات رمنده
ودرنده را همانچه را که هست بقا وصلاح هر یک در آن که اگر نباشد
زنده گانی کردن نمیتواند وحالش به تباهی میکشد انظر الی
الی ذوات الاربع کیف یرا تا تتبع امهاتها مستقلة بانفسها
لا یحتاج الی الحمل والتربیة کما یحتاج اولاد الانس فمن اجل انه
لیس عند امهاتها ما عند امهات البشر من الرفق والعلم بالتربیة
والقوة علیها الاکف والاصابع المهیاه کذلک اعطیت النهوض
والاستقبال ما یعسها نظر کن اکنون بجانب این حیواناتی که
با چهار دست وپایند که چگونه می‌بینی آنها را وقتی که زاینده
شدند میروند در پی مادرهای خود در حالتی که بخودی خود برپای
ایستاده احتیاج ندارند به برداشتن وتربیت کردن چنانکه
احتیاج دارند فرزندان مردمان باینکه مادر ایشان را برداشته
پرورش دهد ولحظه از حال ایشان غافل نگردد تا وقتی که خود براه رفتند

از جهة همین که حال چنین است که نیست در پیش مادرهای این
حیوانات آنحالتی که نزد مادرهای آدمی زاد هست از شفقت ومهربانی
ومدارا وملایمت کردن با فرزندان ودانستن آداب پرورش
وتوانائی داشتن بر تربیت کردن بداشتن این پنجها وانگشتانی
که آماده شده از برای آن کار پس از همین جهة داده شد باین
حیوانات بعد از زاییدن مادر قوت برخواستن وبخودی خود
برپای ایستادن ودر پی‌ها در تردد کردن تا سلسلهٔ انتظام
بقاء این حیوانات از هم نگسلد وزنده گانی بر ایشان تباه نگردد و
کذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج والقبج تدرج وتلقط
حین ینقاب عنها البیض وهمچنین می‌بینی بسیاری ازین مرغان را
مانند این مرغ خانگی ودراج وکبک وغیر آنها از قاز واردک وکلنگ
وغیر آنها باینحال که می‌بینی که براه افتاده در پی مادر میروند و
خود از زمین دانه می‌چینند در همانوقت که تخم شکافته از میان

آن بدر

آن بدر آیند واحتیاج پرورش مادر ندارند بنا بر مصلحتی که
مذکور شد وچونکه بعضی از مرغان دیگر مثل کبوتر ومانند آن به
اینحالست که بعد از بیرون آمدن نمیتوانند که در پی مادر روند میباید که
مادر او را پرورش دهد آنحضرت علیه السلام بیان مصلحتی که مقتضی
اینحالست کرده فرمود که فاما ما کان منها ضعیفا لا تنهض فیه کمثل
فراخ الحمام والیمام والحمر فقد جعل فی الامهات فضل عطف علیها
فصارت تمج الطعام فی افواهها بعد ما توعیه حواصلها فلا تزال
تغذوها حتی تستقل بانفسها وکذلک لم یرزق الحمام فراخا کثیرة
مثل ما یرزق الدجاج لتقوی الام علی تربیة فراخها فلا تفسد ولا
تموت فکل اعطی بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف الخبیر پس اما
هرچه از جملهٔ این مرغان ضعیف وناتوان بودند وقوت برخواستن
نداشتن ودر وقت بیرون آمدن از تخم نمیتوانستند که با مادر
بگردد بمانند این جوجهای کبوتر اهلی ووحشی وجوجگان فاخته

و مرغ دیکر که آنرا حمر کویند بضم حای مهمله و فتح میم با تشدید میم
نیز آمده و مانند آنها پس هرچه که ازین قسم بود بتحقیق که
قرار داده شد در مادر آن آنها یکنزیادتی خواهش و مهربانی آنها
پس بسبب این مهربانی که دارند کردیده اند بدینحال که میرزند
خوراکی از دانه و غیر آن از دهنهای خود در دهنهای بچکان
خود بعد ازانکه جمع کرده ضبط میکنند آنرا در چینه دانهای خود
پس بدینحال پیوسته پرورش میدهند بچکان خود را تا هنکامی که
بچکان خود بر پای می ایستند و میتوانند که پرواز کنند بعد ازآن
از مادر مستغنی میکردند و آنمهربانی منقطع میکردد بواسطه
همین است که روزی کبوتر نشده بچه بسیار داشتن و بچه
کبوتر زیاده بر دو نامهیا شد تا اینکه قوت داشته باشد مادر در
پروردن بچکان و تواند که بدهان از عهده دانه دادن بیرون آید
تا حال بچکان او تباه نکردد و از کرسنکی نمیرند پس هرچه که

هست داده و رسانیده شده یک بهره و نصیبی از تدبیر آفریدکار
حکیم لطیف و هیچ چیز از تدبیر او بی بهره نمانده و بهرچه
آنچه مناسبه است عطا کرده و چیزی فرو کذاشت نکرده
تعالی شانه و عظم برهانه انظر الی قوام الحیوان کیف هی ازواجا
لتشبها للمشی و لو کانت افرادا لم تصلح لذلک لان الماشی ینقل قوایمه و
یعتمد علی بعض فذو القایمتین ینقل واحده و یعتمد علی واحدة
و ذوی الاربع ینقل اثنین علی اثنین و ذلک من خلاف لان
ذی الاربع لو کان ینقل قایمتین من احد جانبیه و یعتمد علی
قایمتین من الجانب الآخر لما ثبت علی الارض کما لا یثبت
لسریر و ما اشبهه فصار ینقل الیمنی من مقادیمه مع الیسری
من تاخیره و ینقل الآخرتین ایضا من خلاف فیثبط
علی الارض و لا یسقط اذا مشی نظر کن بسوی این قوایم
و پایهای این حیوان که بر پای ایستادنش هر دو نهاست از ذوی

یرکب السنیوف و لا سنه بالمواساة الفارسة و یقطع من الغنم
یرعاه رجل واحد و لو بفرغت الغنم یاخذ کل واحد منها فی ناحیة
لم یلحقها و کذلک جمیع الاصناف المسخرة للانسان آیا
نمیبینی این خر را که چکونه ذلیل و رام کردیده تن در میدهد
از برای بار بر باشتن و این مشقت و آزار بر او میکشد و حال آنکه
می پندا اسب ادر آسایش و فراغت تمام و نمی بینی این اشتر
که تاب و نداشت چندین مرد اکر کرشی کرده فرمان نمیبرد
چکونه کردیده است بدینحال که فرمان میبرد کودکی را و نمی
بینی این بره و کاو را که با آن قوت و زوری که دارند چکونه
کردیده اند بدینحال که تن در میدهند صاحبانش را تا اینکه میکذارد
آن چوب را بر کردنش و بوسیله آنحال زراعت میکنند و نمیبینی
اسب اصیل را خوشنزا ترا که خود را میدهد بدم شمشیرها و تیرها به
سبب مدد رسانیدن از موافقت کردن سوارش را و سر از فرمان

او نمی پیچد و نمی بینی این رمه کوسفندان اکر از هم پاشیده
هر یک از آنها رو بطرف کرده بدر میرفت آن یکمرد راعی نمیتوانست
که بهم رساند و آن رمه کوسفند پراکنده را یکجا جمع کند و همچنین است
جمیع آن اصنافی که مسخر کرده شده است از برای انسان تا زنده کانی
بروی آسان کردد فهم کانت کذلک الا بانها عدمت العقل و الرویه
حانها لو کانت تعقل و تردی فی الامور کانت خلیقة ان تمتوی
علی الانسان فی کثیر من مآربه حتی یمنع الجمل علی فایده و النور
علی صاحبه و یتفرق الغنم عن راعیها و اشباه هذا من الامور
پس بسبب چه چیز کردیده اند این حیوانات اینچنین و از چه روی
مسخر انسان شده اند پس نیست مکر اینحال بسبب اینکه این
حیوانات عقل و شعور ندارند و از بود تجربه و ادراک عاری اند
و باعث بر منقاد بودن و امتناع نکردن چو اینحال اینست چه
بدرستی و راستی که این حیوانات عقل و شعور ندارند اکر هیچ میبودند

العقول وغیر ذوی العقول که چگونه زوج زوج آمده که بعضی
باچهار قایمه است وبعضی با دو قائمه تا اینکه صلاحیت داشته باشد
ازبرای راه رفتن ونمیتوانست که از جای بجای رود زیرا که راه
رونده میباید که بردارد پاها پهای خود را از جای وبگذارد بجای
دیگر ودر حال برداشتن پاشی اعتماد میکند برپای دیگر وصاحب
چهار پای برمیدارد دو تا را واعتماد میکند بر دو تای دیگر
لیکن این نقل واعتماد بر چهار پا از چپ وراست که دست راست
وپای چپ را برمیدارد دو دست چپ وپای راست استون میکند
زیرا که صاحب چهار پایی اگر در راه رفتن همچو میبود که برمیداشت
دو قائمه را از یکجانب از دو جانبش مثلاً دست راست وپای
راست از زمین برمیداشت وستون کرده اعتماد میکرد بر دو
قائمه از جانب دیگر که اعتمادش بر دست چپ وپای چپ میبود
یا بر عکس هر آینه درینوقت درست می ایستاد بر زمین وبهمان طرف

که اعتماد

که اعتماد کرده بود می افتاد همچنانکه بدین هیئات درست نمی
ایستد سر براو آنچه که مانده آنست از چهار پایان پس بر
مقتضای حکمت ومصلحت کرده است بدینحال که در راه رفتن
برمیدارد دست راست را از طرف پیش همراه پای چپ
از طرف پس وبرمیدارد آندو تای دیگر را نیز برهمین روش
یکی از راست ویکی از چپ پس بدین تدبیر درست می ایستد بر
زمین ونمی افتند هرگاه راه رود وبعد ازین کلام بلاغت نظام
هدایت انجام حضرت امام علیه السلام بار دیگر تقریر فوایدی
که مندرجست در عدم عقل وشعور حیوانات ومسخر بودن
آنها انسان را کرده فرمود که اما تری الحمار کیف یذل للطحن و
الحمول وهو یری الفرس مودعا منعما والتعبیر لا لطیفه عده رجال
لو استعصی کیف کان ینقاد للصبی والثوب الشدید کیف کان
یدعن لصاحبه حتی یضع النیر علی عنقه ویحرث به الفرس الکریم

که عقل وتجربه وتدبیر میداشتند ودر قرار گرفتن چیزها هر آینه
سزاوار بودند که سر از فرمان پیچیده سرکشی کنند بر انسان در
بسیاری از ضرور ریاتش وگنجایش این میداشت که فرمان او
بجا نیارند تا بحدی که امتناع کرده سرکشی میکرد این شتر بر کسی که
او را میکشید ونیز بره وگاو سرکشی میکرد بر صاحبش ونمیگذاشت
که چوب را بر گردنش گذاشته زراعت کنند ونیز پراگنده میشد رمه
گوسفند از چرانندهاش وهر یک بطرفی بدر میرفت ومانند این
از چیزهای دیگر که منجر میشد بصعوبت تعیش بر انسان وکذلک
هذا السباع لو کانت ذات عقل وروّیه فتدبروا امرت علی الناس کانت
خلیقه ان یجتاجهم فمن کان یقوم الاسد والذیاب والنمور والدبه
لو تعاونت وتظاهرت علی الناس وهمچنین این درندهگان از شیر
وگرگ اگر میبودند صاحب عقل وتجربه وتدبیر پس بتدبیر یکدیگر را
مدد کرده هجوم می آوردند بر سر مردمان پس آینه بودند سزاوار اینکه

هلاک

هلاک کرده مستاصل سازند مردمان را وبهر شهری که لشکر کشند
دیاری از آن دیار نگذارند پس که بود در آنوقت برخواسته برابری
کنند با این شیران وبا این گرگان وپلنگان وبا این خرسان اگر
از روی عقل یکدیگر را مدد کردند وپشت بر پشت هم داده هجوم
می آوردند بر سر مردمان افلا تری کیف حجر علیها وصارت مکان
ما کان یخاف من اقدامها ونکابتها تهاب مساکن ولحجم عنها ثم
لا تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها الا باللیل فهی مع صولتها کالخائف
الانس بل مقموعة ممنوعة منهم ولولا ذلک لساورتهم فی مساکنهم
وضیقت علیهم آیا نظر نمیکنی در قدرت وحکمت آفریدگار جل
قدسه پس نمیبینی که چگونه بسته شده است این راه برین درندگان
وبسبب اینکه عقل وتدبیر ندارند گردیده اند بجای آنچه که همچو بود که
ترسنده باشند از رو آوردنشان وگزیدنشان بجای آنحال حالا
خود بدینحال گردیده اند که میترسند از جاهای که مسکن مردم باشند

وبسبب واهمه که از انسان دارند با آبا داینها نمی آیند و از آمدن
باماکن معموره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر نمیکردند و پراکنده
نمیشوند از برای طلب روزی مگر شب پس از آنکه بشب بیرون آیند
با وجود آن صولت و هیبتی که بکسی مینمایند که ترسان و هراسان
باشند از مردم پی آنکه از جانب آدمیزاد قهری و جبری برین
درندگان واقع شده باشند زیر دست انسان گردیده باز داشته
شده باست گزنده گی ایشانرا از مردان و اگر همچون نمیبود و بخوف
و هراس امنیداشتند هر آینه تندی کرده زور می آوردند بر سر
مردمان در خانهاشان هر شب هجوم آورده کار بر انسان تنگ
میکردند پس علیش بر انسان منقص گردیده بتعب تمام میزیست
ثم جعل فی الکلب من بین هذه السباع عطف علی مالکه ومحاماة
عنه وحفاظا له فهو ینتقل علی الحیطان والسطوح فی ظلمة اللیل
لحراسة منزل صاحبه وذات الذعار عنه ویبلغ من محبته لصاحبه

ان یبذل

ان یبذل نفسه للموت دونه ودون ماشیته وماله ویالفه غایت
الالف حتی یصبر معه علی الجوع والجفوة فلم طبع الکلب علی هذا الالف
الا لیکون حارسا للانسان له عین بانیات ومخالیب و نباح
هایل لیذعر منه السارق ویتجنب المواضع التی یحمیها ویحفر نا
بعد از آن بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شد درین
سگ از میان این درندگان یکمهربانی بر صاحبش کرده باز
میدارد از وی گزند دشمن را و پس حالش بدینمنوال است
که پیوسته میگردد بر سر دیوارها و بامها در تاریکی شب از برای
پاسبانی منزل صاحبش و رانده دور میکند از خانه صاحبش
هرچه را که از وی میترسد از دزد و گرگ و غیر آن و دیگر از غایت
محبتی که بصاحبش دارد حالش بدینمرتبه رسیده است که فدا
میکند خودش را از برای مردن در پیش صاحب و چهارپایان
و مال او و دیگر کمال الفت و انس دارد با صاحبش تا بجدی که

صبر میکند با او بر گرسنگی و جفا و آزار بمرتبه که هرچند براندش بدخانه
دیگری نمیرود پس از برای چه مجمول و قرار داده شده است سگ
بدین الفت و موانست و باعث برین حالت چیست پس نیست
اینکه از برای این بوده باشد یکپاسبانی و جاسوسی از برای انسان
که پاسبانی و جاسوسی او میکرده باشد بجهة همین کار داده باشد
او را یکچشمی که در شب تار از دور می بیند با دندانهای پیش
و به ناخنهای که سلاح اوست و با دارهای هایل و مهیب تا بترسد از وی
دزد و دور میگریزند از جایهای که حمایت و محافظت این خانها کرده
پاسبانی میکند پس حکیم علی الاطلاق جل شانه از میان درندگان
سگرا بنوعی بر انسان مهربان گردانیده که شب تا صباح پاسبانی
خانه صاحب و مال او کرده جان خود را فدای صاحب و مالش
میکند تا اینکه انسان باسایش زنده گانی کرده کار بروی تنگ
نکردد یا مفضل تامل وجه الدابة کیف هو فانک تری العینین

شاخصین

شاخصین امامها لینصر ما بین یدیها لئلا تصدم حایطا او تتردی
فی حفر وتری الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم ولو شق مکان
الفم من الانسان فی مقدم الذقن لما استطاع ان یتناول به
شیئا من الارض الا تری ان الانسان لا یتناول الطعام بفیه
ولکن بیده تکرمة له علی سایر الاکلاب فلما لم یکن للدابة ید تناول
العلف جعل خطمها مشقوقا من اسفله لینقض به علی العلف ثم
تضمضه و اعیب فی الجحفلة لیتناول بها ما قرب وما بعد ای مفضل
نیک بیاب و ملاحظه کن این روی ستور را از اسب و استر و
غیر آن که چگونه است و بچه روش ساخته شده است و خلقت
او چون موافق حکمت و مصلحت است پس بتحقیق که می
بینی دو چشم او را بدین هیأت که بر آمده ایستاده است
در پیش رویش تا اینکه میدیده باشد چیزها را که در برابرش است
تا بسبب اینحال نزند خود را بر دیواری تا نیفتد در کوی که اگر بدین

هیئات نمیبود دهان چشمانش بر فرق سر یا در جانب راست یا چپ
میبود یا بنحو دیگر هر آینه برابرش را ندیده خود را بر در و دیوار میزد
یا در سر راه اگر کوی یا چاهی میبود آنرا ندیده در آنجا می افتاد پس
زنده کانی بر آن ستور و صاحبش بصعوبت می انجامید و دیگر
می بینی دهان او را بدین هیئات که شکافته شده است همچو شکافتن
که در پایین بینی دیوار است از دو طرف و اگر شکافته میشد بر روش
جاسی این دهانی که در انسانست که قرار گرفته در پیش زنخ باین
معنی که در پایین دهان ستور تر زنخ اگر میبود دهانش هیئات
دهان انسان میبود هر آینه نمیتوانست بگیرد با آن دهان چیزیرا
از زمین آیا نمی بینی که انسان نمیتواند که بگیرد بدهانش خورش را
از زمین ولیکن بدستش برداشته بدهان میگذارد این بواسطه
آن عزت و تفضیل است مر او را بر خورنده کان دیگر که و لقد کرمنا
بنی آدم بدین معنی اشارتست پس چونکه نبود هر ستور را دستی تا اینکه

بدان دست تواند که علف را از زمین برداشته بر دهان بگذارد
بنابرین گردانیده پوز او را شکافته از دو طرف از پایین پوز
تا بدین وسیله درست بگیرد علف را از کاه و جو و غیر آن بعد از آنکه
بدهان گرفت علف را بسر دندان خورد کرده فرو میبرد و با وجود اینحال
مددش رسانیده داده شده بدان این لبی که دارد که لبش
بدین هیئات آفریده نشد تا اینکه بگیرد بدان لب آنچه را که نزدیک
و دور است از برای دهانش از کاه و جو و غیر آن اعتبر بذنبها
والمنفعة لها فيه فانه بمنزلة الطبق على الدبر والحيا جميعا
يواريها ويسترهما ومن منافعها فيه ان ما بين الدبر ومراقي البطن
فيها وضيعي تجمع عليه الذباب والبعوض فجعل لها الذنب كالمذبة
تذب بها عن ذلك الموضع ومنها ان الدابة تستريح الى الحركة
وتقريعه يمينة ويسيرة فانه لما كان قيامها على الاربع باسرها و
شغلت المقدسان تحمل البدن عن التصرف والتقلب كان لها

في تحريك الذنب راحة عبرت کیر و آگاهی پیدا کن بملاحظه کردن
این دم ستور و چهارپایان و آن منفعتی که مر ایشانراست
درین دم پس بتحقیق که یک منفعت اینست که این دم بجای پرده شبیست
که می افتد بر سر دبر و فرج ها هم که پنهان میکند و میپوشد هر دو را
از نظرها و یکی دیگر از آن منفعتهای که ستور راست درین دم
اینست که در مابین دبر و سرا بالای شکم ایشان از میان هر دو
ران و زیر شکم چرکی و کثافتیست که جمع میشود بر سر آن
مگس و پشه بسیار پس بنا بر مقتضای حکمت گردانیده شده
از برای ایشان این دم را همچو مگس رانی که رانده دور میکند به
سبب آن پشه و مگس را از آن موضع و از جمله آن منافع منفعت
دیگر اینست که این ستور آسایش میابد با جنبانیدن دم
و آن دبر گردانیدن بجانب راست و چپ و کسالتی که او را
عارض میشود بدین وسیله از خود دفع میکند چه بدرستی و راستی

که حال ستور چونکه چنین بود که بر پای ایستادنش بر مجموع
چهار دست و پا بود و گرفتار بود و دو دست پیش او بر داشتن
بدنش و اینحال او را مانع بود از اینکه بسر دو پای ایستد و بر راست
و چپ برگرد و پیچ و خم خورد تا کسالت را از خود دفع کند بنابرین همت
مر او را در جنبانیدن و برگردانیدن دم بجانب راست و چپ
و یک آسایشی که کسالت را برطرف میکند و فتحت منافع اخرى يقصر
عنها الوهم يعرف موقعها في وقت الحاجة اليها فمن ذلك ان الدابة
ترتطم في الوحل فلا يكون شيء اعون على نهوضها من الاخذ بذنبها
وفي شعر الذنب منافع للناس يستعملونها في مآربهم و در آن
آفریدن دم ستور منفعتهای دیگر هست که کوتاهست از دریافتن
آنها وهم انسانی که دانسته میشود بکار آمدن آن منافع در وقت
احتیاج بآنها پس از آنجمله یکی اینست که این ستور فرو رفته می
افتد در گل بمرتبه که بیرون آمدن نمیتواند پس نمیباشد بدو هیچ چیز

رسانند و بر پا شدن و بیرون آمدن از آن کل از گرفتن دنبش
که در آن وقت با آسانی و دیگر درین موی دم ستور منفعتهاست مردمانرا
بسیار که بکار میبرند آنها را در حرز و بالشش از بافتن آرد بیزن و
نقابی که در میان زنان عرب میباشد و غیر آن از ضروریات دیگر
ثم ظهرها مسطحا مبسوطا على قوائم اربع لتمكن ركوبها وجعل حياؤها
بارزا من ورائها ليتمكن الفحل من ضربها ولو كان اسفل البطن كما
كان الفرج من المرأة لم تتمكن الفحل منها الا ترى انه لا يستطيع
ان يأتيها كفاحا كما يأتي الرجل المرأة بعد از آن چه مذکور شد مصلحت
اینکه گردانیده شد پشت او را مسطح و هموار بر روشی که بر روی
افتاده می ایستد بر چهار دست و پای تا اینکه جای باشد از برای
نشستن بر پشتش و توان بر روی درست سوار شدن صورت
نمی بست و منفعت سواری درین هنگام مفقود بود و دیگر گردانیده
شد فرج او را از پشتش تا آنکه بتواند نرش با او جفت شود آیا نمی بینی

که نرش روی بر روی آمده با ماده اش جفت شود همچنانکه این روش
آمده میکند مرد با زن پس اگر ماده ستور بدین هیأت نمیبود نسلش
منقطع گردیده اختلال در سلسله نظام راه می یافت تأمل
کن مشفر الفیل وما فيه لطيف التدبير فانه يقوم مقام اليد في تناول
العلف والماء وازدرادهما جوفه ولولا ذلك ما استطاع ان
يتناول من الارض لانه ليست له رقبة يمدها كساير الانعام فلما
عدم العنق اعين مكان ذلك بالخرطوم الطويل ليسدله فيتناول
به حاجته فمن ذا الذي عوضه مكان العضو الذي عدمه ما يقوم مقامه
الا الرؤوف بخلقه وكيف يكون هكذا بالاهمال كما قالت الظلمة
تامل کن آن لب آویخته فیل را که خرطوم اوست و بپرس بر آنچه که
درین عضو است از لطف و تدبیر و حکمت صانع مدبر حکیم جل قدسه
و ببین که آفریدن این عضو چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت است
پس بتحقیق این خرطوم فیل ایستاده بجای دست او در گرفتن

آب و علف و فرو بردن آن باندرونش که بدین خرطوم آب
و علف را بدهان گذاشته فرو میبرد و اگر این چنین نمیبود و این عضو را
نمیداشت نمیتوانست که بگیرد چیزی را از روی زمین و بدهان
گذاشته فرو برد زیرا که حالش چنین است که نیست مر او را گردنی
که کشیده دراز کند آن گردن را بجانب زمین تا بدین وسیله چیزی
بدهان بگذارد مانند چهارپایان دیگر که بوسیله درازی گردن
آب و علف میخورند پس چونکه فیل هیچ گردن نداشت عوض رسانید
بجای این گردن بدادن این خرطوم دراز تا آنکه آنرا بزمین انداخته
بردارد با آن هرچه را که خواهد از آب و علف پس کیست آنکسی که بوی
عوض داده بجای آن عضوی که نداشته یک عضو دیگر را که قایم مقام
آن عضو گردیده کیست که این را تواند کرد مگر آن پروردگاری که
مهربانست بخلقش و هرچه میکند موافق مصلحت است و چگونه میتواند
که هیچ چیزی بعنوان اهمال باشد بدون آفریده کار حکیم رؤف

همچنانکه قایل باهمال شد دهریه ظلمه و ملاحده کفره خذلهم الله واخزاهم
فان قال قائل فما باله لم يخلق ذا عنق كساير الانعام قيل له ان
رأس الفيل واذنيه امر عظيم وثقل ثقيل فلو كان ذلك على عنق
عظيمة لهدها واوهنها فجعل رأسه ملصقا بجسمه لكيلا ينا له منه
وصفنا وخلق له مكان العنق هذا المشفر يتناول به غذاءه فصار
مع عدمه العنق مستوفيا ما فيه بلوغ حاجته پس اگر بگوید گوینده
که چه حالست فیل را و چونست که آفریده نشد با گردن دراز همچو چهارپایان
دیگر و چرا این عضو را از وی باز داشتند گفته میشود باین
قایل در جواب بدرستی و راستی که سر فیل و دو گوشش یک چیز بزرگیست عظیم
و بزرگ و سنگین و حال آنکه گردن باریک تاب این سر نداشت
و محالیست که گردن نیز در عظمت و بزرگی مثل سر باشد پس بنابرین
اگر میبود آن بزرگ و سنگین بر یک گردن عظمی هر آینه این بزرگی
و سنگی سر موافقت نمیکرد با عظمت و بزرگی میشکست گردن فیلرا

از حرکت بسیار دستش میکرد بمرتبه که از کار باز میماند پس
بنا بر مقتضای مصلحت کردانیده شد سرش ملحق به تنه اش تا اینکه
نرسد اورا درین حال اینمفسده و مضرتی که بیان کردیم که بوی میرسید
اکر کردن میداشت و آفریده شد از برای او بجای آن کردن این
خرطوم را تا اینکه بکیرد بآن خرطوم خورشش را از آب و علف
پس کردیده است با وجود کردن نداشتن بدین حال که دارد تمام
و کمال آنچه را که در آنست رسیدن بحاجتش بمرتبه که هرچه را که
خواهد از کرفتن و برداشتن بهمان خرطوم بجا می آورد فتبارک الله
احسن الخالقین انظر الآن کیف حیاء الانثی من الفیلة فی
اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع و برز حتی تمکن الفحل
من ضربها فاعتبر کیف جعل حیاء الانثی من الفیلة علی خلاف ما
علیه فی غیرها من الانعام ثم جعل فیه هذه الخلة لیتهیا الامر
الذی فیه قوام النسل و دوامه نظر کن اکنون و به بین که چکونه است

فرج ماده فیل که قرار داده شده در زیر شکمش آنحالتی که اورا الهام
کردانیده اند با آنحالت بجهة بقای نسل پس هرکاه که هیجان کرده
بیتاب میشود ماده فیل از برای جفت شدن نر با او درینوقت
حیاء او بلند شده برمی آید و نمودار میشود از زیر شکمش تا بحدی که
میتواند نرش با او جفت شود پس عبرت کیر و آکاه شو که
چکونه کردانیده شده است فرج فیل ماده برخلاف آنروشی که
بر آن روش است در غیر او از چهارپایان دیکر پس از آن به
بین که چکونه کردانیده شده است در وی آنخصلت و حالتی که
مذکور شد تا اینکه آماده و مهیا شود و صلاحیت بیدا کند از بهمان
کاری که هست در آن کار برپای بودن نسل و دوامش فکر فی
خلق الزرافة و اختلاف اعضائها و شبهها باصناف من
الحیوان فراسها رأس فرس و عنقها عنق جمل و اظلافها
اظلاف بقر و جلدها جلد نمر و زعم ناس من الجهال بالله عز و جل

ان نتاجها من فحول شتی قالوا و سبب ذلک ان اصنافا من حیوان
البر اذا وردت الماء تنزو علی بعض السائمة و ینتج مثل هذا الشخص
الذی هو کالملفق من اصناف شتی و هذا جهل من قائله و قلة معرفته
بالباری جل قدسه فکر کن در خلقت این حیوانی که زرافه نام شتر است
و بفارسی اشتر کاو پلنک کویند و در مختلف بودن عضوهای
آن حیوان و در مانند بودن اعضای آن حیوان بیک عضوی
میماند پس سر آن جانور بمانند شیر است و کردنش مانند کردن
شتر است و سمهای او مانند سمهای کاو است و پوستش
مانند پوست پلنک است و از کمال شباهتی که اعضای این
جانور راست با اعضای مذکوره در نظر بیننده این جانور را بیا
و اشتری و کاوی و پلنکی مینماید و از برای اشعار بکمال شباهت
او از تشبیه درین تشبیهات حذف کرده اند که بهم رسیدن
این حیوان از چندین حیوان نر بینه پراکنده مختلف است

وکفته اند که سبب این بهم رسیدن این است که چند صنف مختلف
از حیوانات صحرایی وقتی که می آیند بآب خوردن و در آنجا جمع
شدند برمی جهند بر بالای بعضی از حیوان چرنده مثل اینکه پلنک
و اسب و اشتر جفت میشود با کاو یا بنحو دیکر و بعد از آن بهم میرسد
همچو شخصی که میماند بچیزی که اورا بر چیده و ساخته باشند
از چند صنف مختلف که از هر یک در وی نمونه باشد و این کمان
محض جهلست که سر زده از قایل این قول که این روش اعتقاد
از قلت معرفت اوست با آفریدکار عالم که بزرکست تنزه و پاکی
او و صاحب این اعتقاد غافلست از صنع و حکمت شامله صانع
حکیم قدیر علیم تعالی شانه و عظم برهانه بعد از آن حضرت
امام علیه السلام تنبیه بر خطای این اعتقاد کرده فرمود که
ولیس کل صنف من الحیوان یلقح کل صنف فلا الفرس یلقح الجمل
ولا الجمل یلقح البقر و انما یکون التلقیح من بعض الحیوان فیما یشاکله

ویعرب من خلقه کما یلقح الفرس الحماره فیخرج من بینهما البغل
ویلقح الذئب الضبع فیخرج من بینهما السمع علی انه لیس یکون فی
الذی یخرج من بینهما عضو من کل واحد منهما کما فی الزرافه
عضو من الفرس وعضو من الجمل واظلاف من البقر بل یکون کالمتوسط
بینهما الممتزج منهما کالذی تراه فی البغل فانک تری
البغل راسه واذنیه وکفله وذنبه وحوافره وسطا بین هذه الاعضاء
من الفرس والحمار والنتیجه کالممتزج من صهیل الفرس ونهیق الحمار
ودیگر نیست این چنین که هر صنف از حیوان تواند که آبستن گرداند
هر صنف دیگر را بس نه اسب می تواند که آبستن گردانید گاو را
و اشتر صنفی صنف دیگر را آبستن میکند اسب وغیر این نیست که آبستن
کردن همین از بعض حیوان میباشد نه از هر حیوان آبستن کردن
بعض هم در آن حیوان مینبت اکثر بر شکل الحیوان نرینه شد و نیز و نیکو
باشند خلقش مخلف او همچنان که آبستن میکند اسب خر ماده را که

درجثه

درجثه و شکل و خلقت مناسب یکدیگر اند پس بهم رسیده بیرون
می آیند از میان این دو حیوان این استر همچنانکه آبستن
میکرداند این گفتار را که هم شکل یکدیگر اند پس بیرون می آید از میان
ایشان آن حیوانی که آنرا سمع گویند یا اینکه همچنین هم نیست که
بوده باشد در آن حیوانی که بیرون می آید از میان آن دو حیوان
یکعضوی هر یک از آن دو حیوان و این روش که در استر
عضوی از اسب باشد و عضوی از خر و در سمع عضوی از گرگ
باشد و عضوی دیگر از گفتار همچنانکه در زرافه عضوی از اسبست
و عضوی دیگر از شتر و سمها از گاو پس در آن حیوان هم مناسبست
که چنین باشد و حال آنکه این چنین نیست بلکه میباشد آن حیوان
همچو چیزی که میانه باشد در میان آن حیوان که آمیخته باشد از
هر دو همچو آن صورتی را که می بینی در استر چه بتحقیق که تو می بینی
سرش را و دو گوشش را و کفلش را و دو دمش را و سمهایش را

که میانه است در میان همین عضوها و قتی که این عضوها از
اسب و خر باشد که حالا این اعضای مذکوره در استر نه از اسبست
بعینه و نه از خر بلکه واسطه ایست در میان اعضای خر و اسب
و می بینی آواز او را که گویا آمیخته است از اسب و خر که نه
آواز اسبست و نه فریاد خر بلکه می پنداری که از هر دو آمیخته
است فهذا دلیل علی انه لیست الزرافه من لقاح اصناف شتی
من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله لا الاله
علی قدرته التی لا یعجزها شیء ویعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها
یجمع بین ما یشاء من اعضائها فی ایها شاء ویفرق ما شاء منها
فی ایها شاء ویزید فی الخلقه ما یشاء وینقص منها ما یشاء دلاله
علی قدرته علی الاشیاء وانه لا یعجزه شیء اراده جل وتعالی پس
این آبستن گردانیدن هر حیوان بحیوان دیگر را و بر تقدیر
آبستن گردانیدن میباید که نباشند در آنچه که از میان بهم میرسد

عضو معینی

عضو معینی از آن دو حیوان پس همین دلیل است بر اینکه بهم
رسیدن زرافه از برجستن و آبستن گردانیدن چند صنف
مختلف از حیوان صحرایی حیوان چرنده را همچنانکه گمان کرده اند
این جماعتی از نادانان بلکه این زرافه یک مخلوقیست عجیب و غریب
از جمله مخلوقات خدای عالم که او را بدین شکل و هیئات آفریده تا اینکه
این خلقه عجیب دلالت کند بر قدرت کامله او و آنچنان قدرتی که عاجز
نمیگرداند او را هیچ چیز که هر چه خواهد میکند و دیگر تا اینکه دانسته
شود که او آفریننده همه اصناف حیوانی است که بقدرت کامله
جمع میکند میان آنچه خواهد از اعضا در هر کدام از اصناف که خواهد و
می آفریند در خلقت آنقدر که خواهد و کم میکند از خلقت هر قدری که
خواهد تا اینکه پی برند قادر بودن او بهمه چیزها و بدانند که او
قادریست که عاجز نمیگرداند او را چیزی که اراده آن کند و
خدائیست بزرگ که جمیع بزرگیها در جنب عظمت و جلال او هیچست

ومنزه است از جمیع شوایب عیب و نقصان و با وجود این حکمتی که
در خلقت زرافه است در درازی گردن او نیز مصلحتی است که اگر
بدان هیأت نمیبود تعیش کردن میسرش نبود و اشاره بدان کرده
فرمودند فاما طول عنقها والمنفعة لها فی ذلک فان منشاها و مرعاها
فی غاطل وذات اشجار شاهقة واهبته طولاً فی الهواء فهی
یحتاج فی طول العنق لتناول نفسها اطراف تلک الاشجار فتقوت
من ثمارها پس اما هر چه درازی گردن زرافه است و آن منفعتی
که مراد است درین دراز بودن گردن پس بدرستی و راستی
که آن خود بواسطه اینست که جای پیدا شدن این حیوان و چراگاه
او در یکی زمینی است که خالیست از گیاه و علف که در آن زمین
میباشند درختان بلند که هر یک بدرازی بلند شده بهوا رفته
پس این حیوان محتاجست بدرازی گردن و میباید که گردنش
دراز باشد تا اینکه بگیرد بدهانش سرهای آن درختان را تا بدین

سبب معاش کرده بخورد از بارو برها و برگهای آن درختان که
اگر گردنش کوتاه میبود بمرتبه که سرش بشاخ آن درختان نمیرسید
و حال آنکه نبود در آن سرزمین چیز دیگر از گیاه و علف که بدان
تعیش کند هر آینه از گرسنگی بهلاکت میرسید پس آفریدگار جل
شأنه گردن این حیوان را بنا بر مقتضای حکمت دراز آفرید تا اینکه
تعیش بروی آسان باشد بعد از بیان این مصالح ابتدا بذکر مصلحتی
که در خلقت میمونست کرده فرمودند که تامل خلقة القرود و شبهه
بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الرأس والوجه والمنکبین و
الصدر و کذلک فی احشائه و ایضاً شبهه باحشاء الانسان
وخص مع ذلک بالذهن والفطنة التی بها یتم عن سائسه بما یومی
الیه ویحکی کثیراً مما یری الانسان بفعله حتی انه یقرب من
خلق الانسان و شمایله ملاحظه کن خلقت این بوزینه را و مانند
بودن او بانسان در بسیاری از عضوهایش که آن اعضا سر و رو

و هر دو گوش و سینه است که درین عضوها بمردم میماند و همچنین آلات
و اعضای اندرونی او نیز شبیه است با آلات و اعضای اندرونی مردم
و دیگر مخصوص و ممتاز گردیده است از میان حیوانات دیگر با وجود
این شباهت و اعضا بداشتن یکنوع زیرکی و فطنت و دریافتن که
بدان فطنت میفهمد و در می یابد از طرف صاحبش آنچه را که اشاره
بدو کند و دیگر تقلید کرده و امینماید بسیاری از چیزهایی را که
می بیند که انسان میکند آنها را تا بحدی که نزدیک شده در
شیوه و خوی و عادت بشیوه و خوی و عادت انسان و شیوهها
و طرزهای او که بیشترین اوضاع او با وضاع انسان میماند
بعد از آن حضرت امام علیه السلام اشاره با حکمتی که در آفریدن
میمونست بدین هیأت خاص کرده فرمودند که فی التدبیر فی
خلقته علی ما هی علیه ان یکون عبرة الانسان فی نفسه فیعلم انه
من طینة البهایم و سنخها اذ کان تقرب من خلقتها هذا القرب

وانه لا فضیلة فضله بها فی الذهن والعقل والنطق کان کبعض
البهایم حکمت درین تدبیری که بکار برده شده است در خلقت
میمون بر آن هیأت و روش مخصوص که این خلقت با آن هیأت
و روش است اینست که این خلقت مخصوصه یک عبرتی باشد از برای
انسان در نفسش که نگاه بخود و میمون کرده بداند اینرا که او از
سرشت این جانور نیز هست و اصل سرشتش نیز از اصل سرشت
آنها بنا برین حالش چنین است که نزدیک خلقت او بخلقت
آنها اینچنین نزدیکی که می بینند بحیثیتی همین اعضای مخصوصه را
که او دارد از سر و روی و دوش و دست و انگشتان و احشای
اندرونی با هیأت مشخصه که اصل و سرشت همه از گوشت و استخوان
و پی و رگست همه اینها را بهمین هیأت میمون که از جمله بهایم است
نیز دارد با یک فطنتی و دریافتی پس درینوقت عبرت گرفته آگاه
شود و بداند اینرا که حال چنین بود که اگر نمیبود در آن فضیلتی که

تفضیل میدهد خودرا با تفضیلت بر سایر حیوانات در داشتن
این ذهن و عقل و نطق همسر آینه او نیز بودی همچو بعضی از بهایم
و درین وقت مستحق این بود که اطلاق بهیمه بروی کنند نه اسم
انسان پس بداند که آنچه در حقیقت جدا میکند اورا از بهایم
و آنچه مصحح اطلاق اسم انسانیت است همین عاقل و ناطق بودن
اوست نه داشتن این اعضای مخصوصه و متشکل بودن باشکال
مشخصه که اگر چنین بودی بایستی که میمون را نیز انسان گفتندی
علی ان فی جسم للقرد فصولاً اخری تفرق بینه وبین الانسان
کالخطم والذنب المسبل والشعر المجلل للجسم کله وهذا لم یکن مانعا
للقرد ان یلحق بالانسان لو اعطی مثل ذهن الانسان و
عقله ونطقه والفصل الفاصل بینه وبین الانسان بالصحة
هو النقص والعقل والذهن والنطق با آنکه در جسم میمون چند
جدا کننده دیگر هست که جدا میکند میان او و میان انسان

بیچوآن

همچو آن پوزی که میمون دارد و آن دم افتاده دراز و آن
مویی که فرو گرفته است همه بدن او را ولیکن اینحال مانع نبود
میمون را از اینکه ملحق بانسان گردد با وجود اینحال صحیح بود
که اورا انسان گویند اگر داده میشد باو مثل ذهن انسان و
عقل و نطقش که او نیز مثل انسان ناطق میبود چه درینوقت
در حیوان ناطق با انسان شریک و حال آنکه ماهیت انسان
نیست مگر همین حیوان ناطق و اختلافی که هست میان او
و انسان در عوارض و اشکال بود و اختلاف در عوارض سبب
اختلاف در ماهیت نمیشود پس میمون نیز درینهنگام
یکصنفی بود از اصناف انسان و دم دراز داشتن و موی
داشتن همه بدن و با غیر آن از عوارض دیگر اورا از انسان جدا
نمیکرد و آن جدا کننده که جدا کرده است میان او و میان
انسان که در حقیقت بسبب آن درست است که از هم جدا شوند

و آن جدا کننده همین ناقص بودن اوست در عقل و ذهن و
نطق که مثل انسان عاقل و ناطق و مدرک نیست پس انسان
میباید که تامل در خلقت میمون کرده آگاه شود که حق سبحانه
و تعالی از میان حیوانات این خلعت فاخره انسانرا که
تار و پودش نفس ناطقه و قوت عاقله است بر قامت قابلیت
او بر آراسته و نقوش و اشکال متعدده از افواه و اعضا بر آن
خلعت نگاشته و بداند که امتیاز بپوشیدن آن خلعت به نداشتن
این نقوش و اشکال و هر که متحلی باین خلعت باشد انسان است
و از هر که مخلوع گردد بهیمه و حیوان پس بر عاقل لازم است که
قدر این نعمت و عطیهٔ کبری را بداند و شکر این نعمت که بر مقتضای
عقل انسانیت کار کردنست بجا آورد و انسانیت را در آن
نقوش و اشکال که بهایم نیز دارند منحصر نداند و بداشتن آنها مغرور
نگردد تا این خلعت فاخره از وی مسلوب نگردد و در سلسلهٔ بهایم

داخل نشو

داخل نشود و در تحت اشارهٔ اولئک کالانعام اندراج نیابد انظر
یا مفضل الی لطف الله جل اسمه بالبهائم کیف کسیت اجسامهم
هذه الکسوة من الشعر والوبر والصوف لتقیها من البرد وکثرة
الآفات والبست الاظلاف والحوافر والاخفاف لتقیها من الحفا
اذ کانت لا ایدی لها ولا اکف ولا اصابع مهیاة للغزل والنسج
فکفوا بان جعل کسوتهم فی خلقتهم باقیة علیهم ما بقوا لا یحتاجون
الی تجدیدها والاستبدال بها نگاه کن ای مفضل بآن لطف
و شفقتی که کرده است آفریدگار عالم که بزرگست نامش بحیوانات
بیعقل بی زبان از چهارپایان که چگونه پوشیده شده است
همه بدنهای ایشان باین پوششی که می بینی از موی و کلکه و
پشم است که پوشش بعضی را از موی گردانیده و بارهٔ
دیگر را از پشم تا اینکه نگاه دارد این پوشش این بهایم را از
سرما و گرما و آفات بسیار و دیگر اظلاف سمهای شکافته است نسبت

بکا وو کوسفند و مانند آن و خوافر سمهای سخت مدور است نظر
با سب و استر و غیر آن و مراد باخفاف در اینمقام آن پوست
سخن است که بر پای استر است به بین که چگونه پوشانیده شده است
با یشان این اظلاف و حوافر و اخفاف تا اینکه نگاهدارد ایشانرا
از آزار و زخم شدن که اگر چنین نمیبود بسی از آفات و سرما و
غیر آن بدیشان میرسید و پاهای ایشان زخم گردیده آفات
و آزار بسیار میکشیدند زیرا که حال این بهایم چنین است که
نیست دستی مرایشانرا و نه کفی و نه پنجه و نه انگشتانی که ساخته
و آماده باشد از برای رشتن و بافتن تا بدین وسیله توانند که
بجهة خود تحصیل لباس کنند پس بنا بر مصلحت این بهایم را آسوده
و فارغ گردانیدند از تحصیل لباس این روش که گردانیده شده
پوشش ایشانرا در خلقتشان که آفریدگار عالم هر یکرا
با کسوتش آفرید که آن کسوت باقیست بر ایشان مادام که هستند

وتازنده اند احتیاج ندارند بتازه گردانیدن آن کسوت
و آنرا بدل کردن بکسوت دیگر چونکه درینمقام متوهمی توهم
میکرد که چرا انسان مثل بهایم نگردید که با پوشش آفریده
میشد تا در زندگانی احتیاج نمیداشت بتحصیل لباس آن
حضرت علیه السلام سبب اینرا و حکمتی که درین ضمن مندرجست
بیان کرده فرمود که فاما الانسان فانه ذو حیلة و کف مهیأة
العمل فهو ینسج و یغزل و یتخذ الکسوة و یستبدل بها حالا بعد
حال وله فی ذلک صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل بصنعة
اللباس عن العبث وما یخرجه الیه الکفایة و منها انه یستریح
الی خلع کسوته اذا شاء و لبسها اذا شاء و منها ان یتخذ لنفسه
من الکسوة ضروبا لها جمال و روعة فیتلذذ بلبسها و تبدیلها و
کذلک یتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا من الخفاف و النعال لتقی
بها قدمیه و فی ذلک معایش لمن تعمله من الناس و مکاسب یکون

فیها معاشهم و منها اقواتهم و اقوات عیالهم فصار الشعر و
الوبر و الصوف یقوم للبهائم مقام الکسوة و الاظلاف و الحوافر
و الاخفاف مقام الحذاء پس حاصل آنچه که این انسانست پس
بدرستی و راستی که او خود صاحب حیله و تصرفست که چاره کار خود
میکند و صاحب کف و انگشتانیست که ساخته و پرداخته شده
از برای کار کردن که با آن کف و انگشتان میتواند که کار
کند و حال او مثل حال بهایم نیست پس او میتواند
که بریسد و بیافد و بسازد و از برای خودش پوششرا
و میتواند که بدل کند کسوتشرا بکسوت دیگر در حال
بعد از حال دیگر و در وقت بعد از وقت دیگر و دیگر هست
مر اورا درین اشتغال برشتن و بافتن و ساختن کسوت
و بدل کردنش صلاح حال و بهبودی مآل از چند جهة یعنی
اینحال از برای انسان خوبست موافق مصلحت و حالش
ازچند

از چند وجه از آن جمله یکی آنست که مشغول بساختن لباس
گردیده باز میماند از عبث و هرزه گردی و از آن مفاسد
که بیرون برده میکشاند او را بمفاسد آسوده و فارغ
بودن و بحال خود نپرداختن که اگر او را غم تحصیل لباس
نمیبود بدین کار اشتغال و اهتمام نمیداشت یقین که
نفس سرکش او را بسبب بیکاری و آسودگی در بسی از
مهالک میافکند چنانچه بتجربه معلوم شده است درباب
جماعتی که بناز و نعمت پرورش یافته بکاری مشغول نگردند
و بجهة دیگر از آن جهات اینست که انسان آسایشی میباید
با کندن کسوتش از بدن وقتی که میخواهد برهنه شود و
راحت میباید بپوشیدن آن هر وقت که میخواهد بپوشد که
اگر با کسوت آفریده میشد این دو استراحت در بند و وقت
مفقود میبود دیگر یکی دیگر از آن جهتهای خوبی اینست که انسان

فراگرفته میسازد از برای خودش چند قسم از پوشش که آنها را
یکیفیتی و زینتی و خوش آینده کی هست که لذت می یابد
بسبب پوشیدن و همچنین بجهة نرمی و آسودگی پای میتواند
که بسازد و بسبب آنچه پی و نرمی که از صفت دو زنده کی دارد
چند قسم از موزها و کفشها که نگاه دارد بسبب پوشیدن
آنها دو قدمش را از رسیدن آزار که اگر پوشش مثل بهایم
میبود سر آینه این چه پی و نرمی که پا را در موزه و کفش است
در آنوقت مفقود بود و بدین سبب پای وا از آزار مییافت
و دیگر درین ساختن موزه و کفش و لباس و آلات و اسباب
آنمعاش گذار بسیار رست کسانیرا که از جمله این مردمان
میسازند آنها را و در آنهاست مکاسب و پیدا کننده کی
که معاش ایشان در آنست و از آن مکاسب و پیدا کننده
میگذرد معاش ایشان و روزی عیال ایشان پس چونکه

انسان

انسان صاحب عقل و تدبیر و تصرف بود میتوانست تحصیل
لباس از برای خود بکند و با وجود این حکم و مصالح که مذکور شد
و در بهایم این حال مفقود بود و قدرت بر تحصیل پوشش
نداشتند بنابرین گردید این موی و کلکه و پشم از برای
بهایم کسوت ایشان و این اظلاف و حوافر و اخفاف بجای
کفش و موزه ایشان تا اینکه زنده کانی با انسان بصعوبت
نگذرد فکر یا مفضل فی خلقة عجیبة جعلت فی البهایم فانهم
یوارون انفسهم اذا ماتو یواری الناس موتاهم والا فاین
خیف هذه الوحوش والسباع غیرهم لا یری منها شیء ولیست
قلیلة فیخفی لقلتها بل لو قال قائل انها اکثر من الناس
لصدق فاعتبر بما تراه فی الصحاری والجبال من اسراب
الظباء والمهاد والحمیر والوعول والایائل وغیر ذلک من الوحوش
واصناف السباع من الاسد والصباع والذئاب والنمور

وغیرها وضروب الهوام والحشرات ودواب الارض وکذلک
اسراب الطیر من الغربان والقطا والاوز والکراکی والحمام
وسباع الطیر جمیعا وکلها ما یری منها اذا ماتت الا الواحد بعد
الواحد یصیده قانص او یفترسه سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا
فی مواضع خفیة فیموتون فیها ولولا ذلک لامتلات الصحاری
منها حتی تفسد رایحة الهواء وتحدث الامراض والوباء فکر کن
ای مفضل در یک خلقتی عجیب که موافق مصلحت قرارداده
شده است درین جانوران بی زبان بیعقل پس تحقیق که
آفریدگار عالم تعالی شانه بجهة نظام عالم و صلاح حال بنی
آدم این جانوران بی زبان را چنین آفریده و ملهم بدینحال گردانیده
که پوشیده و پنهان میکند خودشانرا در زیر زمین وقتی که
میمیرند و چنین نمیکنند که لاشه ایشان بعد از مردن در روی
زمین ظاهر باشد همچنانکه پنهان میکنند در زیر زمین مردمان

مردکان

مردکان خودرا و اگر چنین نباشد که این جانوران خودرا
در وقت مردن پنهان نکنند پس در کجاست جیفهای خود مرده‌های
این جانوران وحش و این درندکان و غیر آنها که نمودار نیست
از مرده ایشان چیزی در روی زمین و حال آنکه کم و اندک
نیستند تا مخفی بمانند و نمودار نشوند بواسطه اینکه کمند
و ندیدن مردم ایشانرا بدین سبب باشد بلکه اگر میگفت
گوینده که این جانوران در عدد و کثرت بیشتر از مردمند
هر آینه راست گفته بود و این سخن موافق واقع بود پس
بتحقیق کن و بسنج اینجا لرا با آنچه که می بینی درین صحراها
و بیابانها و کوهسارها از رمهای آهوان و گاوان
وحشی و گورخرهای و بزهای کوهی و نرینه آنها از آنکه
کوهی و گوزن و غیر آنها از جانوران وحشی و از اصناف
این درندکان از شیران و کفتارها و گرگان و پلنگان و

غیر آنها از درندکان دیگر و از اقسام جانوران گزنده و
حمله کننده و حشرات و جنبنده زمین و همچنین از کلها و رمهای
این پرندکان از کلاغان سیاه و غیر آن از مرغان سنکخواره
و مرغان آبی از قاز و اردک و کلنکان و کبوتران و مرغان
شکاری همه و جمیع این جانوران که مذکور شد نمی بینند
از آنها در وقتی که می میرند و مرده ایشان مکر کاهی از روی
قدرت دیده شود یکی از آنها را بعد از دیگری صید کرده باشد
از شکار کننده و یا آنرا درنده درنده که نمودار ماند
پس در روی زمین بدین سبب باشد پس پنهان هر کاه
احساس میکنند مردن بالهام الهی می یابند که وقت این شده است
که بمیرند پس همین که احساس بمردن کشند پنهان میشوند در
جایهای که پوشیده باشند از نظر مردم مثل زیر زمین و سوراخ
کوه و بیشه چه بدانچه اند بعد از انکه در آنموضع رفته پنهان شدند

میمیرند

میمیرند و بدین سبب مردهای ایشان در روی زمین نمینماید و
اگر اینچنین نمیبود مرده خود را پنهان نمیکردند هر آینه پر میشد
این صحرا ها از مردهای این جانوران و تعفن در آنها بهم میرسید
تا بحدی که فاسد میکرد بوی هوا را و هوا بدبو و متعفن میکردید
و بدین سبب پیدا میشد در میان مردم بیماری بسیار و مرگی
عام بسیار پس زنده کی بر انسان تباه میشد فانظر الی هذه
الّذی یخلص الیه النّاس وعملوه بالمثل الاول الّذی مثل لهم
کیف جعل طبعا او کان فی البهایم وغیرها لیسلم النّاس من
معرة ما یحدث علیهم من الامراض والفساد پس نظر کن
بسوی همین کاری که میرسیدند بسوی آن این مردمان و یافته است
که از همه کارهای دیگر خلاص شده متوجه شوند بجانب آن و
آنرا خود نکنند بر روش آن تمثیل اولی که مثال آورده شده از برای
ایشان در باب دفن کردن مردکان خود یعنی همچنانکه مردکان

خود را دفن میکنند میبایست که مردکان این جانوران نیز پنهان شود
دفن کنند تا از امراض و وبا خلاصی یابند پس ببین که چکونه
بر مقتضای حکمت مردمان را از اینکار آسوده و فارغ کردانیده
اینکار را خوی و عادت کردانیده اند در بهایم و غیر آنها از
مرغان و جانوران دیگر و یاد ایشان می آورند که در وقت
مردن خود را پنهان میکنند در مواضع خفیه و جیفه ایشان
بدین سبب در روی زمین نمودار نمی مانند تا اینکه سلامت
باشد مردمان از مضرت و آفت و آنچه حادث میشد بر ایشان
از بیماریها و تباهی حال بر مردم تباه بود فکر یا مفضل فی الفطر
الّتی جعلت فی البهآیم لمصلحتها بالطّبع والخلقة لطفا من الله
عزّ وجلّ لهم لئلا یخلو من نعمة جلّ وعزّ احد من خلقه لا یعقل
وروّیته فانّ الایل یاکل الحیّات فیعطش عطشا شدیدا فیمتنع
من شرب الما خوفا من بیدت السّم فی جسمه فیقتل فیقف علی

القدیر

القدیر وهو مجهود عطشا فیعج عجیجا عالیا ولا یشرب منه ولو شرب
لمات من ساعته فکر کن ای مفضل در آن بزیرکی های که کردانیده
شده است درین حیوانات پس پنهان از برای مصلحت حال
ایشان که این زیرکی در ایشان بطبع و خلقت است نه
بعقل و تدبیر بلکه بدین هوش و زیرکی آفریده شده اند و اینها را
عادت و خوی ایشان کردانیده بواسطه آن لطف و شفقتی
که از خدای بزرگ و غالب ایشان را دریافته تا اینکه خالی نباشد
از نعمتهای او که بزرگست و عالیست و هیچ فردی از آفریدهای
او که این بهایم را چنین آفریده است بدون عقل و شعور و
تمیزی یابند مصلحت حال پس بدرستی که یکی اینست که کوزن
یا بز کوهی بزش میخورد مار بسیار از آنکه میخورد مار تشنه
میشود تشنکی بغایت صعب پس با وجود آن تشنکی امتناع
میکند از آشامیدن آب و آب نمیخورد از ترس اینکه میدود

نه‌مار در چشمش و بدین سبب میکشدش پس حالش اینست
که آمده می ایستد بر یکجایی از غدیر و حال آنکه بیتابست از
تشنگی پس فریاد میکند فریاد کردنی بغایت بلند و از ترس
نمی آشامد از آن آب و اگر بیاشامد هر آینه میمیرد در
همانساعت و البته جان نمیبرد پوشیده نماند لفظ ایل مشترک
مثل بز کوهی و گوزن که لفظ ایل در کلام حضرت امام علیه السلام
احتمال هر یک دارد بنابر مشهور که میگویند گوزن مار میخورد
اراده اینمعنی از لفظ ایل راجحست بنابر فقره چند که فانظر
الی ماجعل من طباع هذه البهیمة من الوعل ظاهر اینست که مراد
از ایل قرینه بز کوهی باشد اگر در نسخه اصل من الوعل باشد
چه وعل بز کوهی است والعلم عند المعصوم علیه السلام فانظر
الی ماجعل من طباع هذه البهیمة من الوعل الظمأ الغالب
خوفاً من المضرة فی شرب وذلک مما لا یکاد الانسان العاقل

ممیز بضبط من نفسه پس نظر کن بسوی همین حال که گردانیده
شده از طبع همین جانور بیزبان که از جمله بز کوهی است
یا گوزن این تشنگی پیش از پیش را که تاب می آورد و
با وجود اینکه آب هست نمی آشامد از ترس آنمضرتی که در
آشامیدن است و این تاب بر تشنگی آوردن بجهة
مصلحت خود با وجود بودن آب از جمله چیزیست که نزدیک
نیست که صاحب عقل با تمیز تواند که ضبط خود تواند و بسیار
دور است که با وجود عقل و تمیز داشتن در وقت مضرت
آب و تشنگی صبر کرده آب نیاشامد و خود را از آب نگاه
دارد پس حکیم علی الاطلاق جل قدسه بنا بر مقتضای مصلحت
این جانور بیزبان را که از زیور عقل و شعور عاطل است
چنین آفریده و او را ملهم بدینحال گردانیده که با کمال تشنگی
خود را از آب نگاه میدارد تا زنده کی بروی تباه نگردد و

سلسله بقای نوعش از هم نگسلد والثعلب اذا عوزه الطعم
تماوت و نفخ بطنه حتی یظنه الطیر میتاً فاذا وقعت
علیه لتنهشه وثب علیها فاخذها فمن اعان الثعلب
العدیم النطق والرویة بهذه الحیلة الا من توکل
بتوجیه الرزق له من هذا وشبهه فانه لما کان
الثعلب یضعف عن کثیر مما یقوی علیه السباع من
مساورة الصید اعین بالدهاء والفطنة والاحتیال
لمعاشه و دیگر این روباه در وقتی که نیابد خورشش را و هیچ
چیز بدستش نیفتد و درماند در آنوقت خود را بمردن اندازد
و پر از باد میکند شکمش را تا آنکه گمان برد مرغ که او مرده است و
آماس کرده پس با این گمان وقتی که مرغ فرود آمده بر سرش
می نشیند که گوشت او را بمنقار بر کنده بخورد درینوقت روباه
بر میجهد بر مرغ پس او را گرفته از گوشتش معاش میکند پس که

مدد کرده این روباه بی نطق و شعور را بدادن این حیله و چاره که
این چاره بوی آموخته کیست که این را تواند کرد مگر آن پروردگاری
که متکفل است بمهیا ساختن و رسانیدن روزی از برای او و از این
ممر و مانند این که چون متکفل روزی اوست چنین وسیله از برای
او برانگیخته بدینحال ملهمش گردانیده تا زنده کی بر او تباه نگردد چه بتحقیق
که حال چنین که روباه چونکه اینحال نبود بنابرین مدد کرده شد بدادن
این مکاری و زیرکی و حیله و چاره کردن از برای بهم رسیدن
معاشش و صانع حکیم تعالی شانه او را چنین آفرید و این روش را
شیوه او گردانیده تا از خوان نعمت عمیمش محظوظ و بهره ور باشد
والدلفین یلتمس صید الطیر فیکون حیلته فی ذلک ان
یأخذ السمک فیقتله ویسرحه حتی یطفو الماء ثم یکمن
تحته ویثور الماء الذی علیه حتی لا یتبین شخصه فاذا
دفع الطیر علی السمک الطافی وثب الیها فاصطادها فانظر

الی هذه الحیلة کیف جعلت طبعا لی هذه البهیمة لبعض المصلحة و دیکر دلفین
بضم دال بی نقطه جانوریست دریائی که غرق شده را خلاص میکند و بعضی
گفته اند که یک قسمیست از ماهی که این جانور میخواهد صید کند مرغ را و حال
آنکه مر بال و پری نیست که تا بدین وسیله صید کردن مرغ میسرش گردد پس
حیله و چارهٔ او درین باب اینست که میکیرد ماهی را پس از آنکه گرفت
میکشدش و بعد از کشتن برش میدهد تا آنکه آن ماهی مرده بر سر آب
برآمده می آمده می ایستد پس از آن خودش پنهان میشود در زیر آب و
بشورش آورده برهم میزند آن آب را که بالای سرش است تا اینکه
خودش پیدا نباشد و مرغ او را نه بیند پس هر گاه فرو رود مرغ بآن ماهی
مرده که بر روی آب ایستاده بقصد اینکه بگیردش ناگاه از زیر آب
بر میجهد بسوی آن مرغ و بدین وسیله او را بچنگ آورده صیدش میکند
پس نظر کن بسوی همین تدبیر و چارهٔ که این حیوان بجای می آورد و به
بین که چه روش این حالت را خوی و عادت کردانیده اند درین جانوران

بهمان

برزنده کانی نکرده در هر ساعتی و لحظهٔ مرگ را در نظر نداشتن جهت تنبیه
و آگاه گشته توبه و استغفار کنند و متوجه اعمال صالحه کردیده بتلافی مافات
کوشند تا بسبب این تدبیر از امراض مهلکهٔ معاصی شفا یابند و از تزاید و شدت
این امراض هلاک نکردند پس هر گاه انسان با وجود این تدبیر صایب از گناه
کران باز نه ایستد این از غایت سخت دلی و بی باکی او خواهد بود و حال او
مانند حال آن بیمار خواهد بود که سخن طبیب را نشنیده ستم بر نفس خود کنند و آخر
پشیمان شود و لئن کان الانسان ترقبه الموت کل ساعة لا یمتنع عن
المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان اجری ان تخرج الی الکبائر العظیمة
فترقب الموت علی کل حال خیر من الثقة بالبقاء و بخدا سوکند که هر گاه انسان
هیچ باشد که با وجود انتظار او مرد نرا هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و روی از
گناهان بر نکرداند پس به راستی و راستی که اگر اعتماد میداشت بطول بقا و زیستن
تا دیر وقت سزاوارتر بود باینحال که بپرون رود از طاعت و انقیاد بسوی
سرکشی و نافرمانی و کردن گناهان کبیره که ارتکاب آنها بغایت رسوا است

مردم نباشند پس بتحقیق که هستند پارهٔ دیگر از ایشان که مرگ را در نظر آورده
پند بآن میگیرند و اعتماد برین جهان فانی نکرده دل بر میکنند از معاصی
و مناهی و نفس را باز میدارند از شهوات و ملاهی و بسبب اینکه در عمر بقا
نمی بینند در طاعت کوشیده اختیار میکنند عمل صالح را و در راه خدا می بخشند
مالهای عزیز و چیزهای گرامی نفیس را در وقت صدقه کردن بر فقرا و مساکین
تا بوسیلهٔ این خیر قرین بمکافات ایشان از جهان آفرین فردوس اعلی و
خلد برین کردد پس بنا برین بود از عدل و حکمت حکیم اینکه محروم کرداند اینها
از منتفع شدن باین خصلت و فضیلت جلیل و ثواب جزیل بواسطهٔ اینکه
ضایع میکردند آن گروه دیگر بهرهٔ خود را ازین خصلت پس انسان اگر علم
بطول عمر میداشت و هر ساعت از مرگ آگاه نمیبود مغرور میکردید بزندگانی
دور و دراز و در بنوقت نیک و بد و خشک و تر باتش معاصی میسوختند و
حال آنکه از عدل حکیم دور است که نیکان باتش بدان و لا تزر وازرة
وزر اخری فکر فی الاعلام کیف و برا لامر فیها فمنح صادقها بکاذبها

مثل خون ناحق و زنا و لواطه و هر چه مانند اینهاست و در رسوایی که درین وقت
بطریق اولی این گناهان کبیره از وی سر میزند و چه درین مدت ترس و بیم
نمیبود او را از مردن درین مدت طویل بخلاف صورت آنکه فی الحال او را
ترسی از مردن بحیثیتی که گاه باشد که این ترس باز دارد او را از ارتکاب مثل
این گناهان پس انتظار مردن و اعتماد بعمر نداشتن بر هر حال که باشد
خواه حال فرمان برداری و خواه حال عصیان بهتر است از برای انسان
از اعتماد کردن بر پاینده بودن و تکیه بر زندگی دور و دراز کردن
به صنف آخر منهم و یزعون عن المعاصی و یؤثرون عمل الصالح و یجودون
بالاموال و العقایل النفیسة فی الصدقة علی الفقراء و المساکین فلم یکن
من العدل ان یحرم هؤلاء الانتفاع بهذه الخصلة لیضیع اولئک
حظهم منها پس از آن آن نیز هست که انتظار مردن و اگر چه اینچنین کم
صنفی ازین مردمان غافلند از آن و پروای آن ندارند و آگاه گشته پند نمیگیرند
بآن لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند و تفاوتی درین باب در میان

مردم

فانها لو کانت کلها یصدق لکان الناس کلهم انبیاء و لو کانت کلها تکذب
لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا معنی له فصارت بصدق احیانا
فینتفع بها الناس فی مصلحة یهتدی لها او مضرة یتحذر عنها و منها تکذب
کثیرا لئلا یعتمد علیها کل الاعتماد فکر کن در حالی این خوابها که می‌بینند و بکو
چکونه تدبیر کرده شده است آنحالی که درین خوابهاست که آمیخته شده است
راست با دروغ آنها و باین روش نکردیده است که هرچه در خواب ببینند
راست آید یا هر خوابی دروغ بلکه راست و دروغ در همست که پاره از
خوابها در بعض اوقات راست می‌آید و پاره دیکر دروغ این تدبیر بر مقتضای
حکمت و مصلحت است چه بدرستی و راستی که این خوابها اکر همچو میبود
که همه آنها بیداری همچنانچه که در خواب دیده بود واقع میشد و هیچوقت
تخلف نمیکرد هر آینه همچو بود که این مردمان همه ایشان پیغمبر باشند و لازم
می‌آید که هر فردی از افراد انسان بهره از پیغمبری داشته باشد چه نبوت
بعضی از انبیای پیشین باین روش بوده وقایع را با ایشان در خواب

مینموده اند

مینموده اند و هرچه که ایشان میدیده اند هرکز تخلف نکرده و همچنین خواب
سایر انبیا صلوات الله علیهم و بالجمله پیوست راست بودن خواب و
هرکز تخلف نکردن آن نشانیست از نشانها و جزئیست از اجزای نبوت
و سروری پس اکر خوابهای مردم در همه وقت راست میبود لازم
آمد که همه پیغمبر باشند و این امریست بر خلاف حکمت و حالیست منافی
مصلحت چنانچه وجهش پوشیده بر صاحب ذکاوت و فطنت و اکر همچو میبود
که همه این خوابها دروغ می‌آمد و هر کس هرچه در خواب میدید اثری بر آن
مرتب نمیشد نبود درینوقت درین خواب دیدنها هیچ منفعتی بلکه یکسر بازیچه
بود که هیچ فایده و مقصودی نبود مر آن را و حال آنکه نیست در آفرینش چیزی
که بیفایده باشد پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کرده است که راست
می‌آید در بعض اوقات پس منتفع میشوند باین خوابهای راست ایشان
در مصلحتی که راه برده میشود از برای آن بسبب اینخواب دیدن یا در مضرتی
که احتراز کرده میشود از آن و دروغ می‌آید در بسیاری از اوقات و بر خواب

دیدن تکیه نکنند تکیه کردنی هرچه تمامتر که اکر چنین نمیبود که اکثر خوابها راست
می‌آمد و کم تخلف میکرد کمال دلبستکی بود انسان را از خواب دیدنش بمرتبه
که هرچه در خواب میدید بعد از بیداری شدن جزم میکرد بر وقوع آن و ازین
رهکذر از دیدن خوابهای بد پریشان حال بوده خاطرش نمی‌آسود و بسا بود
که منجر بفساد میکردید فکر فی هذه الاشیاء التی تراها موجودة معدة فی العالم
من مآربهم فالتراب للبناء والحدید للصناعات والخشب للسفن وغیرها
والحجارة الارحاء وغیرها والنحاس الاوانی والذهب والفضة للمعاملة و
الجوهر للذخیرة والحبوب للغذاء والثمار المتفکه واللحم للمآکل والطیب
للتلذذ والادویة للتصحیح والدواب للحمولة والحطب للتوقد والرماد للکلس
والرمل للارض وکم عمی ان یحصی المحصی من هذا و شبهه فکر کن در همین چیزهائی
که می‌بینی آنها را باینکه هستند ساخته و پرداخته درین عالم از برای حاجتهای
مردم تا بدانی که در هر یک فایده ایست در بایست اکر نمیبود زندکانی
کردن بر انسان متعذر بود و در بعضی متعذر پس این خاک آفریده است مهیا

وآماده کرده

وآماده کرده از برای بنای عمارت و این آهن از برای اسباب کار پیشه وران
و آلات قطع و جنک و چیزهای دیکر که احتیاج می‌افتند بآنها و این سنک از برای
ساختن این آسیاها و غیر آن از چیزهای دیکر که درکارند و این مس از برای
ظروف و این طلا و نقره از برای این سوداو معامله و با یکدیکر داد و ستد
کردن و این جواهر از لعل و یاقوت و فیروزه و غیر آن از برای ذخیره کردن
و نکاهداشتن بواسطه بکار آمدن در روز تنکی بد و این حبوب مثل جو و کندم
و ماش و نخود و ارزن و مانند اینها از برای خورش و پرورش یافتن این بدن
و این میوه‌ها از برای تنعم کردن و برخورداری کرفتن و این کوشت از برای
خوردن و قوت یافتن و این بوی خوش از برای لذت و آسایش یافتن و این
دواها از برای صحیح کردانیدن بدن و ازاله مرض کردن و این هیزم خشک
از برای آتش افروختن و این خاکستر از برای ساروج ساختن و کوت
از برای زمین پرورش دادن و چه بسیار میتواند که بشمرد شمرنده این و مانند
این از چیزهای دیکر و کدام را بکوید که در هرچه نظر میکنی بکفایده و مصلحتی است

که اگر بنا شد خلل در معاش انسان راه مییابد پس حکیم علیم جل قدسه
ازبرای رفاه حال انسان و آسانی عیش بروی این اشیا را درین عالم
آفرید و هر یک را ازبرای حاجت انسان مهیا و آماده کردانیده تا اینکه
تعیش بروی آسان کردد حضرت امام علیه السلام بعد ازین کلام حکمت نظام
تنبیه بر قائلین باهمال و تعرض بمرتبه پریشان حال کرده فرمودند افرایت
لو ان داخلا دخل دارا فنظر الی خزائن مملوة من کل ما یحتاج الیه الناس
و رای کل ما فیها مجموعا معدا لاسباب معروفة اکان یتوهم ان مثل هذا
یکون بالاهمال و من غیر عمد فکیف یستجیز قایل ان یقول هذا فی العلم و ما
اعد فیه من هذه الاشیاء آیا دیده که اکر درآینده داخل میشد در یک سرای
پس نظرش می افتاد بجانب خزینهای چند که پر کرده شده از هر چه که احتیاج
بآن دارند این مردمان و میدید هر چه را که در آن خزانهاست باینحال که
جمع کرده شده و آماده ساخته شده ازبرای سببها و کارهای که دانسته
شده است که این چیزها ازبرای آن کارهاست پس بامن بکو که اکر کسی

بچنین

بچنین سرای داخل میشد آیا ممکن بود که توهم کند این را که همچو سرای آراسته بوده
باشد یا اهمال و فرو کذاشت ویی انکه او را دانایی دیده و دانسته ساخته باشد
یا از پیش خود بهم رسیده باشد کلا و حاشا بلکه جزم میکرد به این که این سرای را
حکیم دانایی ساخته و از روی وقوف و دانش این چیزها را ترتیب داده و آنچه
در بایست بوده در جای خود کذاشته هرگاه در یک سرای که ساخته مخلوق
باشد توهم اهمال نرود پس چکونه میتواند بود که روا دارد و با خود قرار دهد
قایلی آنرا که بکوید این سخن را درین عالم با کمال آراستکی و کمال اهمال در آنچه
که مهیا و آماده کردانیده شده است درین عالم از اشیای موجود که هستند
در غایت ظاهر است که آفرینش هر یک بنا بر مقتضای غرضی و مصلحتی است
و چون تجویز میتوان کرد که برپای بودن این آسمان رفیع با آنچه در وست
از کواکب نورانی و برقرار بودن زمین با آنچه بروی است از حیوان و انسان
و نبات و کانی و غیر کانی با کمال احکام و انتظام و مشتمل بودن هر یک
بر فواید عظیمه و منافع جلیله و آماده بودن بعضی ازبرای بعضی از روی حکمت

و مصلحت بعنوان اهمال باشد بدون صانع مدبر حکیم و چون روا میتوان
داشت که این بنای عظیم الشان با کمال رفعت مکان بانی بنا شده و
این حکم و مصالحی که درین عالم است حکیمی علیمی آنرا قرار نداده باشد تعالی الله
عما یقول الملحدون علوا کبیرا اعتبر یا مفضل باشیاء خلقت لمآرب الانسان
و ما فیها من التدبیر فانه خلق له الحب لطعامه و کلف طحنه و عجنه و خبزه و خلق
له الوبر لکسوته فکلف ندفه و غزله و نسجه و خلق له الشجر فکلف غرسها
و سقیها و القیام علیها و خلقت له العقاقیر لادویته فکلف لقطها و
خلطها و صنعها و کذلک تجد سایر الاشیاء علی هذا المثال عبرت کیر و فهم
آکاه شو ای مفضل بملاحظه کردن چیزهای که آفریده شده ازبرای حاجتهای
انسان و آنچه که هست از تدبیر مدبر حکیم پس برستی که حال چنین است که
آفریده شده این جو و کندم و مانند آن ازبرای انسان بجهة خورش او و
باوجود این مکلف و مامور شده بمشقت آرد کردن آن و آن آرد را
خمیر کردن و آن خمیر را نان پختن که متحمل این تعب نکردد نانی بدستش

نمی آید

نمی آید و مدارش نمیکذرد و آفریده شده بواسطه پوشش او این پشم
شتر و غیر آن از پشم نرم پس مکلف شده بمشقت نداف کردنش و رشتنش
و بافتنش که تا این رنج را نکشد پوشش میسرش نشود و آفریده شده
درخت ازبرای انتفاع او پس برکردن و کذاشته اند نشانیدن آنرا
و آب دادنش را و بخدمتش برپای بودن و سرپرستی آن کردن تا از حاصل
آن منتفع کردد که اکر متحمل این مشقت نشود بهره از وی نمی یابد و آفریده
شده ازبرای او این عقاقیر از تخمها و دواها و کیاهها بجهة دواهای او
پس مکلف شده بمشقت چیدن آنها و بعد از چیدن آنها را باهم آمیختن
و ساختن از معاجین و سفوف و غیر آن که تا چنین نکند دوا بدستش
نمی آید و همچنین می یابی باقی چیزها را برهمین روش که آفریده شده ازبرای
انسان بنا بر فایده و سببی لیکن تا مشقت نکشد و متوجه عمل آنها نکردد
آن فایده حاصل نمیشود و آنحضرت علیه السلام خواستند که اشاره کنند
بآن حکمت و مصلحتی که درین تدبیر است پس فرمودند که فانظر کیف کفی

الخلقة التی لم یکن عنده فیها حیلة وترک علیه فی کل شیء من الاشیاء
موضع عمل وحرکة لما له فی ذلک من الصلاح لانه لو کفی هذا کله حتی لا یکون فی
الانسان موضع شغل وعمل لما حملت الارض اشرا و لبلغ بذلک الآن
یتعاطی امورا فیها تلف نفسه ولو کفی الناس کلما یحتاجون الیه لما
تهنوا بالعیش ولا وجدوا له لذة الا تری لو ان نزل بقوم فاباد
حینا یبلغ جمیع ما یحتاج الیه من مطعم ومشرب وخدم لتعوم بالفراغ
ونازعته نفسه الی التشاغل بشیء فکیف لو کان طول عمره مکفیا لا یحتاج
الی شیء فکان من صواب التدبیر فی هذه الاشیاء التی خلقت الا
نسان ان جعل له فیها موضع شغلا لکیلا تبرمه البطالة والکفه
عن یعاطی ما لا ینال له ولا خیر فیه ان ناله پس ببین که چگونه کفایه
کرده شده است از برای انسان اصل آفرینش این چیزها آن از
یافتنی شود پیش او درین آفرینش هیچ حیله و چاره درو هذا چگونه
گذاشته شده است برو درهریک ازین چیزها جای کاری و حرکتی
یعنی

یعنی چونکه نمیتوانست که این چیزها را از روی فکر و حذاقت خود ساخته
و موجود گرداند و حال آنکه او را زنده کانی کردن ازین چیزها گزیری نبود
پس بنا برین اصل ایجاد این اشیاء با او واگذاشته اند و خاطر او را ازین
طرف جمع گردانیده اند که درهریک ازین چیزها و حرکتی کند و از برای تحصیل
فایده هریک دست و پا زدن فایده بهره ور گردد به واسطه اینکه مراد او راست
درین حرکت و دست و پا زدن از اصلاح حال و خوبی انجام و مآل که اگر چنین
نمیبود حال او بفساد می انجامید زیرا که انسان اگر با این حال میبود
که کفایت کرده میشد از برای او همه آنچه گذشت باین معنی که واگذاشته
نمیشد با او کردن هیچ چیزی از آنها را از آرد کردن و خمیر کردن و نان
پختن و غیر آن از کاری دیگر تا بحدی که نمیبود مر او را درین چیزها جای
شغلی و عملی بحیثیتی که همه از برای او ساخته و پرداخته میگشت بی آنکه او
کاری و حرکتی میکرد هر آینه میرسید بسبب این حال بیک حدی که پیش میگرفت
کردن کارهایی را که بود در آنها تلف شدن نفس او و دیگر این نیز بود که

اگر کفایت کرده میشد از برای مردمان هر چیزی که ایشان را احتیاج
بآن بود بدون حرکت و تردد و همه چیز از برای ایشان
اگر حاضر میبود هر آینه گوارایی نداشتند بعیش خود و نمی یافتند
از برای زنده کانی و عیش دنیا لذتی و از بیکاری بکمال
هلاکت داشتند آیا نمی بینی که اگر مردی فرود آمده مهمان
میشد به پیش جماعتی پس می ایستاد در میان ایشان مدتی
که میرسید در آن مدت بجمیع آنچه که احتیاج باو داشت از
خوردنی و آشامیدنی و خدمتکاران و بی آنکه او خود حرکتی
کند و متوجه کاری شود همه چیز از برای او مهیا و حاضر
میبودند اینچنین کس البته ملول شده گردیده بتنگ می آید
بسبب بیکاری و تعیین با وی منازعت کرده میکشاند
او را باینکه مشغول سازد خود را بچیزی و از غایت ملال
میخواهد که متوجه کاری شود که سبب رفع ملال او گردد

هرگاه این شخص در اندک مدتی از بیکاری دلگیر گردیده
ملال بهم رساند پس چگونه بود حال انسان اگر میبود در تمام
عمرش باینحال که کفایت کرده میشد از برای او همه چیز بحیثیتی
که احتیاج نمی افتاد او را بهیچ چیز و چه ملال و دلگیری
که او را از بیکاری و هرزه گردی بهم میرسید و چه فسادها
که ازین ممر ناشی نمیشد پس بنا برین از صواب تدبیر درین
چیزها که آفریده شده از برای انسان این بود که گردانیده
شود از برای او جای شغلی و عملی و حکمت و مصلحت تقاضای
این میکرد که از برای تحصیل معاش حرکتی کند و خود را
مشغول کاری سازد تا اینکه دلگیر نگرداند و در ملال نیندازد
او را بیکار بودن و هرزه گردیدن و تا اینکه باز دارد او را
ازین مشغولی و احتیاج از پیش گرفتن و کردن آن کارهایی
که میباید نرسد و صلاحی نیست او را با آن کارها اگر رسیده

آنها را بدست آورد بلکه از ارتکاب آنها تلف شدن
نفس اوست چنانچه مذکور شد در فقرهٔ لما حملة الارض
اثرا و بطرا پس آفریدگار عالم جلّ اسمه بنابر اقتضای
حکمت انسان ها بخال کردانیده که در تحصیل معاش
از خورش و پوشش وغیر آن از چیزهای که در زندگانی
کردن بآنها محتاجست حرکتی کند و دست و پایی زند
تا از بیکاری و معطل بودن دلگیر نگردد و از زندگانی
بتنگ نیاید و بسبب اینکه در تحصیل معاش محتاجست و بجان
خود درمانده تکبر و سرکشی را شعار خود نسازد و بدست
تکبر و کار کردن چند که همه بلای جان اوست گرفتار نشود
تا بسبب این تدبیر صایب حال او بصلاح بوده از فساد
دور باشد فتبارک الله احسن الخالقین واعلم یا مفضّل
ان رئیس معاش الانسان وحیاته الخبز والماء فانظر کیف

وبر الامر فیهما فان حاجة الانسان الی الماء اشد من حاجته الی
الخبز وذلک ان صبره علی الجوع اکثر من صبره علی العطش و
الذی یحتاج الیه من الماء اکثر مما یحتاج لشربه و وضوئه وغسله
وغسل ثیابه وسقی انعامه ومن زرعه فجعل الماء مبذولا لا یشتری
لیسقط عن الانسان المؤنة فی طلبه وتکلفه وجعل الخبز متعذرا
لا ینال الا بالحیلة والحرکة لیکون الانسان فی ذلک شغل یکفه
عما یخرجه الیه الفراغ من الاشر والعبث و دیگر بدان ای مفضل
این را که اصل معاش این آدمی را و این زندگی او این نانست
و آب که در زندگانی کردن مدار در این دو چیز است بمرتبهٔ
که اگر بغیر نان و آب هیچ چیز نباشد میتواند که بهمین دو چیز زندگانی
کند بخلاف اینکه اگر نان و آب نباشد زندگانی کردن میسر نمی
گردد پس ببین که چگونه واقع شده است تدبیر آنکار و چون
درست و پاینده شده است تأمل آنکه درین نان و آبست

که وفراوان بودن و کمیاب بودن مانند هم نشدند درین دو
امر شعار و شد پس بدرستی که حکمت درین تدبیر آنست که حاجت
انسان و درماندن او بسوی پیدا کردن آب بیشتر است از آن
حاجتی که او راست بسوی نان اینحال بواسطه آنست که تاب
آوردن بر گرسنگی بیشتر است از تاب آوردن از تشنگی اگر یکروز
آب نیابد و در وقت اشتداد حرارت تشنگی بهلاکت برسید
پس کمال احتیاج است او را و این حال بواسطه این است تاب
در گرسنگی بیشتر است از تاب آوردنش بر تشنگی بمرتبه که اگر
شبانه روزی یا بیشتر تا سه روز و چهار روز نان بدستش نیفتد
می تواند که تاب بیاورد و دیگر آنچه احتیاج بآنست از هر چه را بدست
که حصول آن وابسته است بآب بیشتر از آنکه احتیاج بآنست
از هر چیز نان یعنی احتیاج انسان بآب بیشتر است از نان از برای
آشامیدنش و وضو ساختنش و غسل کردنش و شستن رختش و دادن

دادن چهارپایانش و زراعت کردنش پس بنابر مقتضی
این حکمت و مصلحت کردانیده شد این آب باین حال که
بدست آوردنش آسان است و بمرتبهٔ فراوان گردیده است که
نمیخرند و نمیفروشند و بدون آزار و مشقت دست همه
کس بآن میرسد تا آنکه بیفتد از گردن انسان کشیدنش
در جست و جوی آن و قرار دادن رنج بر خود در تحصیل
آن و گردانیده شد این نان باینحال که بآسانی بدست نمی آید
و آنرا پیدا نمیتوان کرد مگر بکردن چاره در تحصیل آن و
حرکت کردن در جست و جوی آن تا اینکه میبوده باشد
انسان را درین حرکت کردن و تعب کشیدن یک شغل و کاری
که باز دارد او را این شغل و گرفتاری از سرکشی و هرزه
گردی و از نشاط بیرون از اندازه که بیرون برده او را
میکشاند بسوی این حالها بیکار شدن و آسوده خاطر بودن

وپروای چیزی نداشتن پس حکیم علی الاطلاق تعالی شأنه
آنرا سهل الحصول کردانید تا زنده کانی بر انسان بغایت
دشوار نباشد وحال نان را مثل حال آب نکردانید تا که انسان را
مضطر وناچار کردانید که در تحصیل آن متحمل تعب کردد
وتا رنج برخود قرار ندهد نانی بدستش نیاید تا بسبب این
شغل وکرفتاری حال او بصلاح آمده منجر بفساد نکردد
والا تری ان الصبی یدفع المؤدب وهو طفل لم یکمل ذهنه
التعلم کل ذلک یشتغل عن اللعب والعبث الذین ربما
جنیا علیه وعلی اهله المکروه العظیم وهکذا الانسان لو خلاه
من الشغل یخرج من الاشر والعبث والبطر الی ما یعظم ضرره
علیه وعلی من قرب واعتبر ذلک بمن نشاء فی الجده ورفاهیة
العیش والسرقة والکفایة وما یخرجه ذلک الیه آیا نمیبینی که
کودکرا بمعلم میدهند در حالت طفلی که تمام نکرده ذهن

وشعورش از برای ادب آموختن وبکار مشغول بودن
همه اینها فرستادن به پیش معلم در حالت طفلی از برای
تعلیم بواسطه اینست که باز ایستد طفل بسبب این شغل و
کرفتاری از بازی وهرزه کردی که بسا باشد که بیارند
برسر آن طفل وبرسر خویشان او یک ناخوشی وبلای عظیمی که دفع
آن مشکل باشد وهمچنین این انسان اکر خالی میبود از طفل
که هیچ کرفتاری نمیشد است وپیوسته آسوده خاطر میبود هر آینه
بیرون میرفت از رهکذر بیغمی وهرزه کردی وسرکشی که بهم میرسانید
بیکحال وحدی که عظیم میکردید ضرر آن برخودش وبرهر که
نزدیک بوی بود از وابستکان وخویشان واعتبار کن وسنجش
اینحال را بحال کسی که نشو ونما کرده باشد وبی نیازی وتونکری
وآسانی عیش وبیغمی وخوشحالی وآسوده کی وآخر آن بلاها وحادثها
که برون برده میکشند او را اینحال بسوی آن بلاها یعنی اینرا

خود میدانی که هرکاه طفل از سال طفولیت تا هنکام بلوغ
بنعمت پرورش یافته باشد وهیچوقت بکاری مشغول نبوده تعب
ورنجی نکشیده باشد هرچه میخواسته مهیا بوده بعد از بلوغ اکر
نیز اینچنین باشد بسبب اینحال پیش میکیرد کارهای را که سبب
بلاک او باشد ودیکر حال او اصلاح پذیر نیست پس حال انسان
نیز بر همین منوال بود اکر در سراسر عمرش از رهکذر معاش هیچ شغلی
وکرفتاری نمیداشت وپیوسته آسوده خاطر میبود بعد از
بیان این حکم ابتدا بذکر مصلحت دیکر که در خلقت انسانست
کرده فرمودند که اعتبر لم لا یتشابه الناس واحد بالاخری
کما یتشابه الوحوش والطیر وغیر ذلک فانک تری سرب
من الظبا والقطا یتشابه حتی لا یفرق بین واحده منها و
بین الاخری وتری الناس مختلفة صورهم وخلقهم حتی لا
یکاد اثنان منهم یجتمعان فی صفة واحدة والعلة فی ذلک

ان الناس محتاجون الی ان یتعارفوا باعیانهم وحلاهم لما یجری
بینهم من المعاملات ولیس یجری من البهائم مثل ذلک فیحتاج
الی معرفة کل واحد منها بعینه وحلیه الا تری ان التشابه فی الطیر
والوحش لا یضرها شیء ولیس کذلک الانسان فانه ربما
تشابه التوأمان تشابها شدیدا استعظم المؤنة علی الناس فی معاملتهما
حتی یعطی احدهما بالاخر ویؤخذ احدهما بذنب الاخر وقد یحدث
مثل هذا فی تشابه الاشیاء فضلا عن تشابه الصور عبرت کرفته
آکاه شو ملاحظه نمای که از برای چه باهم متشابه نیستند این مردمان
که هریک از ایشان بدیکری نمیمانند همچنانکه مانند همند این حیوانات
رمنده ومرغان وغیر آنها از سایر جانوران که افراد هر نوعی
در شکل وصورت بهم میمانند پس بدرستی که تو می بینی هر رمه
از این آهوان ومرغان سنک خاره را که بهم میمانند تا بغایت
که فرق نمیتوان کرد میان یکی از آنها ومیان دیکری ومی بینی میان

اینمردمان که مختلفست صورتهای ایشان وخلقتهای ایشان
که هریک مخلوق گردیده بشکل خاصی وصورت معینی تا بحدی
که نزدیک نیست که دوتای ازیشان جمع شوند دریک صفة
ونادراست که باهم متفق باشد دریک شکل ویکصورت
وکمست که یکی با دیگری مشتبه گردد ومحادرات ومعاملات
وآن علت وسببی که درین مانند نبود سبب اینست که مردمان
محتاجند درتعیش کردن بسوی اینکه هم اشناسند بهمان
اعیان مشخصه وصفتهای وطرزهای مخصوصه که درایشانست
بنحوی که ذات هریک میباید که ممتاز باشد ازدیگری باهر
چند که عارض او شده از صفت وصورت شکل وشمایل وگفتار
وکردار بحیثیتی که این امور مذکوره اشتباه را برطرف
کرده او را بشخص معین گرداند واین احتیاج بشناخت
واسطهٔ آنچیزیست که جاریست درمیان ایشان ازین معاملات

وسوداها وداد وستدی که بایکدیگر میکنند وامانتهای که درپیش
هم میسپارند وقرضهای که بایکدیگر میدهند که زندگانی بدون
اینها میسر نیست وحال آنکه این امور وابسته باین شناختست
که مذکور شد که اگر چنین نمیبود تعیش برانسان بغایت
دشوار بود وحال آنکه نیست چنین که جاری باشد درمیان
این جانوران پرزبان مانند آنچه جاریست درمیان
انسان از معاملات وداد وستد تا بسبب این جریان احتیاج
افتد بسوی شناختن هریک از آنها دیگری را بهمان ذات معین
مشخص وبهمان صفت وشکل خاصش پس بنابرین در حکمت
واجب نبود که هریک از بهایم ممتاز گردد از دیگری بشکل وشمایل
خاص وبصفت معین وصورت مخصوص آیا نمیبینی که بهم مانند
بودن درین طیر ووحش ضرری بآنها ندارد درهیچ چیز وهیچ نحو
نه در زندگانی کردن ونه درچریدن وپریدن وخفتن وحرکت

کردن وغیر اینها از چیزهای دیگر ولیکن اینچنین نیست حال
انسان که شبیه هم بودن باو ضرر نداشته باشد واز رهگذر
مانند هم بودن هیچ مفسده وگزندی باو عاید نگردد
بلکه مضرت بسیار وگزند بیشمار باو راه یابد ازین جهت چه
بدرستی که گاهی چنین اتفاق افتد که بهم مانند دو برادری
که بیکشکم آمده باشند مانند بودنی بغایت سخت باشد جدا
کردن ایشان از یکدیگر پس بسبب این تشابه عظیم میگردد
محنت وآزار بر مردمان در معاملاتی که با ایشان میکنند تا آنکه
بسیار باشد که ندانسته یکی از آن دو برادر بگمان آن
برادر دیگر نه یک برادر را بکنه برادر دیگر وگاه هست که
بهم میرسد همچو چیزی در تشابه که مسمی بیک اسم باشند این
اشتباه وغلط بظهور میرسد چه جای آنکه مانند هم بود همه
مردم که بسا مفسدهها وضررها ازین مر حادث نمیشد وچه

ندامتها که بانسان نمیرسید در دادن وگرفتن وکشتن و
بستن وغیر اینها از چیزهای دیگر که سلک مردم است در زندگانی
فمن لطف بعباده بهذه الدقایق التی لایکاد وتخطر بالقلب
حتی وقف بها علی الصواب الا من وسعت رحمته کل شیء پس
کسی است که لطف کرده ونوازش نموده بندگان خود را
بدادن این نعمتهای گوناگون دقیق حقی که ذکر کرده شد
آنچنان نعمتهای که از بوقت اخفا نزدیک باین نیستند که خطور
کنند بدل هرکس تا اینکه حاصل شود وقوف بآنها بعنوان صواب
وکیست که این بنده نوازی را تواند کرد مگر آن پروردگار
رحیمی که رسیده است رحمت او بهمه چیز وهر چیز که در عالمست
چه از جلیل وچه از حقیر از جاندار وجماد وچه از نباتی وچه از
کانی خالی از لطف ومرحمت او نیست ودر هریک مندرجست
حکم ومصالح بسیار وفواید ومنافع بیشمار ونهایتش این است

که بعضی از آن حکم و مصالح ظاهر و جلیست و بعضی دیگر دقیق
و خفی است که عارفان با آن پی برند پس خاک بر سر این دهریه
و ملاحده باد که انکار اینچنین صانع حکیم رحیم کرده بسبب
اینکه از غایت کوردلی و نقصان عقل پی نبرده اند باین فواید
و منافع دقیق و راه نیافته اند بساحل این بحر عمیق پس بنابر
شعبه انجماعت نادان و تعریض این طایفه سرکردان خطاب
بمفضل کرده فرمودند که لو رایت تمثال الانسان مصورا
علی حایط فقال لک قایل ان هذا ظهر اههنا من تلقاء نفسه
لم یصنعه صانع کنت تقبل ذلک بل کنت تستهزء به فکیف تنکر
هذا فی تمثال مصور جماد و لا تنکر فی الانسان الحی الناطق
اگر میدیدی تمثال انسانی نقش شده بر دیواری پس میگفت
بتو یک گوینده هر که باشد بدرستی و راستی که این تمثال
پیدا شده در اینجا از پیش خودش که نساخته آنرا هیچ سازنده

آیا هیچ بودی که قبول کنی این سخن را از آن قایل آنچه را
که میگفت تصدیقش کنی لا والله بلکه برروی استهزا با آن
قایل کرده تمسخرش میکردی و انکار بلیغ بروی کرده بحماقت
و بلاهت نسبتش میدادی پس چون است که انکار این سخن
میکنی و قبول نمیکنی با اهمال را در یک تمثال که صورتیست بیجان
و مع هذا انکار اهمال نمیکنی در این انسان که صاحب حیاتست
و نطق و آثار صنع و حکمت در وی هویداست پس بدا حال
دهریه که اگر کسی بایشان بگوید که این صورتی که از انسان
کشیده شده است بر این دیوار از پیش خود بهم رسیده
و کسی آنرا نساخته و مصوری آنرا نکشیده این سخن را از آن
کس قبول نکرده استهزا و تمسخر باو میکنند و باوجود این که در
صورت بیجانی چنین میگویند اگر بایشان یکشخص بگوید که این
انسانی که عالم صغیر است بلکه عالم کبیر صانعی ندارد و از پیش

خود بهم رسیده و کس او را نساخته این سخن را انکار نمیکنند بلکه
تحسین میکنند و از این قول زشت هیچ متنبه نمیگردند و از این
سخنان هیچ شرمنده نمیشوند خذلهم الله و اخذلهم بعد از این حضرت
امام علیه السلام که جانم فدای نامش باد خواستند که بیان کنند
که چه حکمت و مصلحت است در این که تنه هر صنفی از حیوانات
در بزرگی و کوچکی بحدی میرسد که از آن تجاوز نمیکند باوجود
آنکه غذا و خورش که سبب افزودن و بالیدن بدنست همیشه
بایشان میرسد پس فرمودند که لم صارت ابدان الحیوان
تغتذی ابدا لا تنمی بل تنتهی الی غایة من النمو ثم تقف ولا تتجاوزها
لولا التدبیر فی ذلک فان من تدبیر الحکیم فیها ان یکون ابدان
کل صنف منها علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکبیر والصغیر
وصارت تنمی حتی تصل الی غایاتها ثم تقف ثم لا تزید والغذاء
مع ذلک دایم لا ینقطع ولو کانت تنمی نموا دایما لعظمت

ابدانها و اشتبهت مقادیرها حتی لا یکون لشیء منها حد یعرف
از برای چه گردیده است بدنهای همه حیوان و حال آنکه
بغذا پرورش می یابند همیشه باوجود اینحال چرا گردیده اند
باین حال که پیوسته نمی افزایند و همیشه نمی بالند بلکه میرسند در
بالیدن بیک حدی از نمو بعد از آن به همان حد می ایستند و
دیگر تجاوز از آن نمیکنند اگر نمیبود تدبیر حکیم در این باب بر
اهمال ابدان در بالیدن اینچنین میبود و میبایست که تنه هر
حیوانی در طول و عرض حد معینی نداشته باشد بسبب اینکه
پرورش یافتن از رهگذر غذا دایمیست بالیدن نیز دایمی
باشد پس در افزودن و بالیدن بحدی رسیدن و از آن
حد تجاوز نکردن نیست مگر از تدبیر آفریدگار و درست دیدگی
عاقبت کار پس بدرستی و راستی که از تدبیر حکیم که در این باب
دیده اینست که بدنهای هر صنف از اصناف حیوان میباید که

بوده باشند در او اثری بهیبتی بر یک اندازه معلومی که تفاوت
نباشد در داشتن این اندازه در میان صنف بزرگ و صنف
کوچک باین معنی که اندازهٔ معین داشتن مخصوص بزرگ باشد
یا کوچک بلکه هر قسمی از اقسام جاندار خواه بزرگ و خواه کوچک
از ابتدای موجود شدن میباید که همه بگردند باین روش که
بتدریج میبالیده باشند تا اینکه برسند بآن حدها و نهایتهای
که از برای ایشان مقرر شده بعد از رسیدن بآن حد میباید
که بایستند پس از ایستادن میباید که دیگر نیفزایند همان خورش
و پرورش که سبب بالیدن است و بنود این حال که دیگر زیاد
نمیگردید باز در پی هم رسیده هیچوقت منقطع نمیگردید و حکمت
بدین تدبیر اینست که اگر میبودند همه جانداران باینحال که میبالیدند
بالیدن دایمی و تا زنده بودند روز بروز همیشه می افزودند
هر آینه عظیم میگردید و بزرگ میشد تنهای ایشان و مشتبه میشد

اندازه

اندازه جسمهای ایشان تا بحدی که نبود اندازه بدنهای هیچیک
از آنها را بحدی که توان شناخت بآن حد در آنوقت اگر انسان را
از برای خود لباسی میدوخت نمیدانست که طول و عرض آن
در چه حد باشد و عمارتی که بنا میکرد سرگردان میشد که آنرا چه
روش بسازد و همچنین از برای چهارپایان میخواست که جایی
بسازد حیران بود که جای هر یک از شتر و گاو و گوسفند و اسب
و غیره در بلندی و سقف بودن و در پیش گذاشتن چگونه
تعیین کند و بسا هی که از دور میدید مشکل تشخیص آن میکرد
و مفاسد دیگر که ازین امر ناشی میشد پس حکمت و تدبیر صانع
مدبر حکیم تعالی شانه تقاضای این میکرد که بدنهای اصناف
حیوان در بالیدن بحد معینی رسیده از آن حد نگذرد تا آن
مفاسد بهم نرسد و تعیش بر انسان آسان گردد بعد از
بیان این حکمت اشاره بحکمت دیگر کرده فرمودند که تامل

احبام الانس خاصة شغل من الحرکة والمشی وتجفو عن الصناعات
اللطیفة لا یعظم المؤنة فیما یحتاج الیه الناس للملبس والمضجع
والتکوین وغیر ذلک لو کان الانسان لا یصیبه الم ولا وجع به
کان یرید عنه من الفواحش ویتواضع لله ویتواضع ویتعطف
علی الناس اما تری الانسان اذا عرض له وجع خضع واستکان
ورغب الی ربه فی العافیة وبسط یدیه بالصدقة ولو کان لا
یالم من الضرب بم کان السلطان یعاقب الدعاء ویذل
العصاة المردة وبم کان الصبیان یتعلمون العلوم والصناعات
وبل کان العبید یذلون لاربابهم ویذعنون بطاعتهم ازبرا
چه کردیده است در میان انواع حیوان همین تنها و توشهای
آدمیان به تنهایی و پس باین حال که سنگین میگردد و
مانده میشود از رهگذار حرکت کردن و راه رفتن که تاب
حرکت و تردد بسیار ندارد و دیگر جفاها و آزارها میباید کشید

ازکردن

از کردن آن کارها و پیشهایی که دقیقند و مشکل نیست اینحال
مگر از برای عظیم گردانیدن تعب و گرفتاری در تحصیل آنچه
که محتاج باشند مردمان از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن
کردن و غیر اینها از ضروریات دیگر که در پیدا کردن لباس
و مسکن و کفن و منافع تجارت و زراعت و صناعت و کارهای
دیگر که میباید تعب و آزار تمام کشید تا در وقت استراحت
قدر عافیت بدانند و اگر در تحصیل بعضی تعب کمتر کشند شکر آفریدگار
بیارند بسبب آسانی کار که اگر حال بدینمنوال نمیبود انسان
پروا نمیداشت و مانده نمیشد از حرکت و تردد کردن و
آزار نمی یافت از کردن کارهای مشکل هر آینه تعبی نبود او را
در تحصیل مایحتاج و پیش او بهم رسانیدن غایت سهل و آسان بود
درینوقت قدر عافیت آسایش را نمیدانست و شکر آفریدگار
بجا نمی آورد و احسان و کرمی که بجنس فرع انسان با یکدیگر میکردند

از هم ممنون نمیشوند و هریک دیگری را بنظر نمی آورد پس بنابرین
حال او بفساد و رونکبت می انجامید و سلسله انبساط و احتیاج از هم می
گسست و مصلحت دیگر که حکیم علیم جل اسمه در خلقت انسان آفریده
قرار داده اینست که چنین باشد که اگر نمیشود انسان باینحال
که نمیرسید با وهیچ المی و دردی بسبب چه چیز باز می ایستاد و خود را
نگاه میداشت از گناهان و کارهای بد و عجز و زاری کرده و فروتنی
میکرد آفریدگار عالم را و بسبب چه چیز شفقت و مرحمت میکردند
بر مردمان از احسان و تصدق که اگر چنین نمیشود و هیچ کوفتی
انسان را عارض نمیشد و همیشه تندرست و سلیم الاعضا میبود
هر آینه حال بغرور انجامیده خدا را فراموش میکرد و کارهای
بد ازوی صادر میشد و شفقت و مرحمت از میان مردم برطرف
میشد پس صلاح او درین است که گاهی تندرست باشد و
بعضی اوقات بدرد و الم مبتلا گردد و تا خویشتن را باعجز و

بیچاره

بیچاره دیده از گناهها باز ایستد و استغاثه بآن پروردگاری کند که
قادر است بر رفع الم و از برای صحت یافتن بر درویشان و
بیچارگان صدقه و احسان کند تا بسبب این تدبیر حال او بصلاح
نزدیک بوده از فساد دور باشد آیا نمی بینی که انسان حالش
اینست که وقتی که عارض میشود او را دردی و کوفتی می بینی که
درینوقت زاری و عجز میکند و اظهار بیچارگی و نیازمندی
خود کرده رغبت میکند بدرگاه پروردگارش در صحت یافتن
و دعا میکند که خدای عالم آن درد را ازوی برطرف کند و
میگشاید دستش را بصدقه کردن بر فقرا و مساکین تا از
دعای ایشان صحت یابد و بلا ازوی دور شود پس این
معلوم است که اگر انسان اینچنین نمیشود حال او بفساد
می انجامید و مصلحت دیگر اینکه اگر انسان باینحال میبود
که المی نمی یافت و دردش نمی آمد از زدن و بستن بچه چیز بادشاهان

عذاب و عقاب میکرد فاسقان و بدکاران را از قطاع الطریق
و غیر آن از ساکنین که از پادشاه بیم داشتند و بچه چیز خوار
و ذلیل خود میکرد کسانی را که سر از فرمان او پیچیده سرکشی
میکردند و بچه چیز کودکان می آموختند این علمها و این
پیشهها را و بچه چیز بندگان ذلیل بوده فروتنی میکردند و
رام میگردیدند صاحبان خود را و گردیده قبول میکردند
و بجا می آوردند فرمانشان را پس حال بهرج و مرج انجامیده
اختلال کلی بنظام عالم راه می یافت پس حکیم تعالی شانه
انسان را باین حال گردانید که از زدن سخت متألم و متأثر
گردد تا پاکان و بدکاران و سرکشان از ترس عقاب
و شکنجه پادشاه حد خود نگاه داشته پای از اندازه بیرون
نگذارد و کودکان از ترس چوب استاد بتعلیم علوم و صناعات
اشتغال نمایند و غلامان و کنیزان از بیم زدن و تادیب

مولا مطیع

مولا مطیع و منقاد گردیده امتثال امر نمایند سلسله نظام
احوال بنی آدم منتظم و متسق گردد فلیس هذا توبیخ ابن ابی
العوجاء و ذویه الذین جحدوا التدبیر و المنانیة الذین انکروا
وانکروا الالم و الوجع نه پس همین که مذکور شد از مصالح
درد و الم نیست سرزنشی و تنبیهی ابن ابی العوجاء و یاران او را
آنچنان بدبختان که انکار تدبیر کرده اند و سایر دهریه را
آنچنان گمراهانی که منکر فواید الم و منافع دردند و اعتراض میکنند
که چه فایده و مصلحتی است درین درد و المی که عارض انسان
میشود که اکثر اوقات در آزار است پس اگر او را صانع حکیمی
میبود می بایستی که این همه درد و الم را باو ندهد و همیشه
او را تندرست و بی آزار نگاه دارد پس اگر این خبیث ابی
العوجاء نادان و سایر گمراهان که امثال ویند از روی انصاف
نظر کنند در همین حکمتی که مذکور شد در متألم انسان چه از داخل

وچه از خارج هر آینه جازم گردیده متنبه میشوند و بهمین قدر
نرزش می یابند چه جای آن حکمتها و مصلحتهای که گذشت از
پیش و مصالح دیگر مذکور خواهد شد بعد ازین کلام بلاغت
نظام بیان این مصلحت نمودند که چه حکمت در اینکه آفریدگار
عالم هر صنف از حیوان از نر و ماده آفریده از آن زوج از نر و
ماده وگاهی نرینه متولد میشود وگاهی مادینه وچرا همچو نگردید
که حیوان همین نرینه بزاید و بس و یا مادینه از و متولد شود
پس مصلحت درین چیست پس فرمودند که لو لم یولد من
الحیوان الا ذکر فقط او اناث فقط لم یکن النسل منقطعا
و یاد مع ذلک اجناس الحیوان فصار بعض الاولاد باقی
ذکورا او بعضها اناثا لیدوم التناسل ولا ینقطع اگر زاینده
میشد از هر صنف حیوان مگر همین نرینه و بس یا همین مادینه و بس
آیا نبود که نسل حیوان منقطع میشد و بر طرف میگردید با وجود انقطاع

نسل

نسل اجناس و انسان و فرس و بقر و غنم و غیر آن در عالم هیچ
نوعی از حیوان باقی نمی ماند زیرا که بعد از آفریدن خالق جل
قدسه هر صنف از حیوان از نر و ماده اگر از هر جفتی از آن صنف
همین نرینه متولد میگردید و پس از مردن آن زوج همین
نرینه باقی می ماند و حال آنکه از حیوان نرینه به تنهایی صورت
پذیر نیست پس نسل آن صنف منقطع میشد و بعد از مردن
آن حیوان آن صنف بر طرف میشد پس در عالم هیچ نوع
از حیوان باقی نمی ماند و نظام برهم میخورد و بر همین قیاس
باید کرد اگر تولد در اناث منحصر میشود پس بنا بر مقتضای
حکمت و مصلحت حال حیوان در تولد چنین گردیده که بعضی
اولاد از مادر نرینه می آید و باره دیگر ماده می آید تا اینکه
اجتماع با ماده دایم و پیوسته باشد تناسل در میان
حیوان و منقطع نگردد نسل هیچکس از آن بعد ازین اشاره

بمصلحت دیگر کرده فرمودند که لم صار الرجل والمرأة
اذا ادرکا تنبت لهما العانة ثم تنبت اللحیة للرجل وتخلفت
عن المرأة لولا التدبیر فی ذلک فانه لما جعل الله تبارک و
تعالی الرجل قیما ورقیبا علی المرأة وجعل المرأة عوسا خولا
للرجل اعطی الرجل اللحیة لما له من العز والجلالة والهیبة و
منعها المرأة لتبقی لها نضارة الوجه والبهجة التی تشاکل
للمفاکهة والمضاجعة از برای چه گردیده این مرد و زن به
اینحال که هرگاه که میرسند بحد بلوغ میروید بر هر دو موی زهار
بعد از آن میروید موی محاسن از برای مرد و بازمی ایستد
از زن اگر تدبیر مدبر حکیم درین باب نمیشود و مآل حال و
سرانجام کار را اگر درست یابنده نمیشد چرا حال اینچنین میشود
چه هرگاه این امر از تدبیر صانع حکیم نمیشود و بنای اینحال
بر حکمتی و مصلحتی قرار داده نمیشد بلکه علت و سبب در رستن

موی

موی همین طبیعت باستقلال و رسیدن بهنگام بلوغ بنحو
اهمال اگر میشود می بایست که روییدن موی محاسن بعد از
بلوغ نیز مشترک باشد میان مرد و زن همچنانکه روییدن آن
موی دیگر مشترک است پس مشترک بودن یکی و مخصوص بودن
دیگری نیست مگر از تدبیر آن صانع حکیمی که انسان را اینچنین
و بنای این صنعت را بر حکمتی و مصلحتی قرار داده پس بدرستی
و راستی که آن تدبیر و مصلحت اینست که چونکه گردانید خدای تعالی
بزرگ منزه مرد را سرپرست و نگاهبان بر سر زن که متعهد
احوال زن قیام نماید و زن از فرمان او بیرون نرود و
گردانید زن را عروسی و وابسته و نازنینی از برای مرد که
مرد از وی تمتع و برخورداری گیرد بنا برین داد بمرد
این موی محاسن را و او را صاحب ریش گردانید بواسطه
آنکه هست مر او را در این حال یک عزتی و بزرگی و هیبتی

که مناسب حال مرد است و باز داشت ریش را از زن تا اینکه
باقی بماند از برای زن تازگی روی او و لطافت و خرمی او
که مناسب دارد این حال بمزاج کردن مرد با زن و کنجایش
دارد که بسبب آن خرمی و لطافت طبع مرد بجانب زن
مایل شده از وی تمتع کیرد که اکر زن در ریش داشتن همچو
مرد میبود هر آینه طبع مردان از زنان متنفر بوده بجانب
ایشان کمتری میل مینمودند پس تناسل در میان انسان
کم میشد بلکه رفته رفته نسل منقطع میکردید افلا تری الخلقة کیف
تاتی بالصواب فی الاشیآء وتخلل مواضع الخطاء فیعطی و
یمنع علی قدر الارب والمصلحة بتدبیر الحکیم عز وجل آیا تامل
نمیکنی پس نمی بینی این آفرینش را که چکونه می آید بعنوان صواب
در غایت راستی و درستی در جمیع اشیا و چکونه بلند و دور است
از مواضع که اصلا کنجایش خطا ندارد و از هیچ طرف خطا بان نمیرسد

وهیچ نحوی

و هیچ نحوی فساد و اهمال را در آن راه نیست پس داده میشود
و کرفته میشود در آفرینش یعنی مرداد نی و ندادنی واقع میشود
باندازه حاجت و مصلحت هر چیز بتدبیر آفریدکار حکیم که غالب است بر
همه اشیا و بزرکیست که جمیع بزرکیها در جنب بزرکی و عظمت او
هیچ است پس مترجم عفی الله عنه کوید که هر که بدیده بصیرت نظر
کند درین حکم و مصالحی که حضرت امام علیه السلام در آفرینش
انسان بیان نموده اند هر آینه پرده غفلت از چشم او برخواسته
بعین الیقین مطالعه عجایب المخلوقات صنع الهی خواهد نمود
و آینه دلش از زنکار شک و شبهه الجلا یافته بکارخانه چنین
صور اسرار آفرینش خواهد کشت و عندلیب ناطقه اش در
بهار دانش و بصیرت از شمیم کلهای حکمت مست کردیده
در شناخت ز کلشن معرفت نغمه ربنا خلقت هذا باطلا سرایید
خواهد کرفت و از ظلمات جهل و غوایت بیرون آمده آب حیات

از خضر حقیقت نوش کرده در عالم روح افزای عرفان و ایمان
زنده و جاوید خواهد کشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم قال یا مفضل ثم جاءنی وقت الزوال فقام
مولای الی الصلوة وقال بکر الی غدا ان شاء الله فانصرفت
من عنده مسرورا بما عرفته مبتهجا بما اوتیته حامدا الله علی ما انعم
به علی شاکرا لانعمه علی ما منحنی مما عرفنیه مولای و تفضل به علی
و بت لیلتی مسرورا بما منحنیه مجبورا بما علمه کفت مفضل علیه
الرحمة که پس از شنیدن این حکم و مصالح و بعد از استفاده
این اسرار و دقایق رسید وقت آنکه آفتاب از نصف النهار
بر کردد پس برخواست مولای من برای نماز و کفت که
زود بیا نزد من فردا اکر خدا خواسته باشد پس بازکشتم از پیش
آنحضرت خوشحال و شادمان بسبب آن معرفتی که مرا حاصل شده
خرم و خندان بسبب آن دانشی که داده شده بود ستایش

کنان

کنان آفریدکار عالم را برآنچه که انعام بآن کرده منت نهاده
بر من شکر کویان نعمتهای او را برآنچه که ارزانی داشت بمن
از آن حکمتها و مصلحتهای آفرینش که شناسا کردانیدند مرا بآنها
مولای من و تفضل کرده کرم به بیان نمودن آنها بر من پس
بسر بردم آن شب را بخوشحالی و شادمانی که مرا حاصل شده
بسبب آن عطیه که ارزانی داشت آنرا بر من مولای و آن
شب را بروز آوردم بفرح و سروری که مرا دست داده
بسبب آن معارف و حقایق که دانا کردانیدند مرا بآن مقتدای
من من الحق جای این سرور و شادی هست هر کاه مثل حضرت
امام علیه السلام باشد و متعلمی همچو مفضل و هر کاه حضرت مفیض
در کمال عنایت مستفیض در غایت قابلیت کما باشد چون
استفاضه علوم حقانیه و استفاده معارف ربانیه صورت
نه بندد و چکونه کمالات نفسانیه و التذاذات روحانیه بحصول

یا امام

نه پیوندند و اللهم اجعلنا من الذین اقتبسوا من مشکات ولمعات النبوة
والحقایق فانکشف لهم الاسرار والدقایق وصلوا بها من حضیض
الی ذروه الیقین فصاروا ائمة راشدین واعتصموا بحبل الامام المبین
فاستراحوا عالمین عاملین بمسک وجود کی باکرم الاکرمین الحمد لله
والمنه که بتوفیق داور بانعام پیوست ترجمه مجلس اول از مجالس این
حدیث هدایت اثر از عنایات هدای عالم و برکت روح مقدس
مظهر امام طوایف الامم و روح بر فتوح راوی این حدیث جامع
الحکم امیدوارم ترجمه مجلس دویم و سیم وچهارم نیز باتمام رسد و بر
صاحبان کمال فطنت پوشیده نماند که زبانیرا که ترجمه کنند بزبان
دیگر زبان زبانی لطافت زبان اول اندارد خصوصا لغات عرب
که مشتملست برنکات لطیفه و لطایف دقیقه و دران مندرجست
اسرار معانیه و دقایق بیانیه بخصیص این حدیث که منبع فصاحت
و سرچشمه بلاغت است لیکن در ترجمه فقره را اندکی از لطف و رونق

خالی

پیرزبان بیعقل ازبرای بعضی از مصلحتهای حالش چنینش آفریده اند تا تعیش
بروی تنگ نگردد قال المفضل فقلت خبرنی یا مولای عن التنین والسحاب
فقال علیه السلام ان السحاب کالموکل به یختطفه حیثما یثقفه کما یختطف حجر
المقناطیس الحدید فهو لایطلع رأسه فی الارض خوفا من السحاب ولا
یخرج الا فی القیظ مرة فاذا اصحت السماء فلم یکن فیها نکتة من غیمة قلت
فلم وکل السحاب بالتنین یرصده ویختطفه اذا وجده قال لیدفع عن الناس
مضرته گفت مفضل پس از استماع این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم
خبردار گردان مرا ای مولای من ازحال این اژدها و ابر و بیان فرمای
که این قصه بچه کیفیت است پس گفت در جواب من که بروی باد درود
وسلام بدرستی وراستی که این قصه چنین است که این ابر یکسی میماند که ویرا
گماشته باشند باژدها بحیثیتی که میربایدا اژدها را وبجانب خود میکشد
درهرجا که بیابدش هم چنانکه میرباید سنگ آهن ربا آهن را پس این
اژدها نمیتواند که بیرون کند سرشرا وقتی که در زیر زمین است بواسطه

ترس که از ابر دارد و بروی زمین بیرون نمی آید مگر در عین حال تابستان
که ابری نیست یکمرتبه بیرون می آید و دیگر در وقتی که صاف شود آسمان
که نباشد در روی سپهر لکه از ابر که در آنوقت نیز یکمرتبه بیرون آید در هیچوقت
دیگر از ترس ابر از زیر زمین بیرون نمی آید مفضل گوید عرض کرده گفتم که
از برای چه گماشته شده است این اژدها که باین ویرا میپاید ومیرباید هرگاه
که بیابدش وحکمت درین بودن چیست آنحضرت درجواب فرمود که
اینحال از برای خاطر همین است که دفع شود از مردم گزند او که اگر حال برین
منوال نبود پس ضررها از اژدها بمردم میرسید قال المفضل فقلت
قد وصفت لی مولای من امر البهائم ما فیه معتبر لمن اعتبر
فصفت لی الذرة والنمل والطیر فقال علیه السلام یا مفضل
تأمل وجه الذرة والحقیرة الصغیرة هل تجد فیها نقصا عما
فیه صلاحها فمن این هذا التقدیر والصواب فی خلق الذرة
الا من التدبیر القائم فی صغیرة الخلق وکبیرة گفت مفضل که

گفتم

گفتم که بیان فرمودی ونشان دادی از برای من ای مولای من
از حال این چهارپایان و بهایم آنقدر بیان ونشانی که در آن هست
محل عبرت و آگاهی از برای هر که آگاهست وخبردار میکرداند هر کسیرا
که صاحب هوش است پس بیان کن از برای من حال این مورچگان خورد
وبزرگ وحال این پرنده گانرا و آگاه کن مرا از حکم ومصالحی که در آفرینش
ایشان مندرجست پس گفت حضرت امام علیه السلام که بروی باد
درود وسلام از ملک علام که ای مفضل تأمل کن ونیک ببین روی
این مورچه حقیر کوچک که باوجود آنحقارت وکوچکی آیا می یابی در روی هیچ
نقصی از آنچه نیست در آن صلاح حالش وهیچ چیزرا که در زنده گانی
بکار او آید نداشته باشد بلکه باندازه او هرچه میبایسته است بوی ارزانی
داشته وهیچ چیز از آنرا فرو گذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش
تقدیر کردن واندازه آنرا درست پاشیدن وصواب بکار بردن در آفریدن
اینمورچه حقیر کوچک این از هیچ جا مگر از آن تدبیری که برپاست در کوچک

وبزرگی انجلق که آفریدگار مدبر حکیم ... در آفریدن مخلوقات چه از کوچک
چه از بزرگ آنچه که موافق حال و مناسب آن سر یک بوده ارزانی داشته
و هیچ چیز از آنرا فروگذاشت نکرده تعالی شانه وعظم برهانه انظر الی
النمل واحتشاده فی جمع القوت واعداده فانك تری الجماعة
منها اذا نقلت الحب علی رتبها بمنزلة جماعة من الناس
ینقلون الطعام او غیره بل النمل فی ذلك من الجد والبشر
ما لیس للناس مثله اما زهم یتعاونون علی الثقل کما یتعاون
الناس علی العمل ثم یعمدون الی الحب فیقطعونه قطعا کیلا
ینبت فیفسد علیهم فان اصابه ندی اخرجوه فنشروه حتی
یجف لا تتخذ القریة الا فی نشر من الارض کیلا یفیض السیل
فیغرقها فکل هذا منه بلا عقل ولا رؤیة بل خلقه خلق
علیها المصلحة لطفا من الله عز وجل نظر کن بسوی این
مورچگان و یکجا شدن و سعی کردن ایشان در جمع کردن غذای